اَبَر انسان

*****

THE ULTRA MAN

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **اَبَر انسان**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1382

تعداد صفحه:76

فهرست مطالب

پیشگفتار

هر انسان اهل معرفتی در اعماق وجدان و ذات خویشتن حضور کسی را درک می کند که به مثابهٔ کمال مطلق خویشتن است و همانست که باید باشد . او همان امام غایب است ، همان ناجیِ موعود اوست . ابَر انسان است .

آدمی به میزانی که با ذات خود در تماس و گفتگوست بتدریج او نیز از اعماق ذات لب به سخن می گشاید . و این از معجزات معرفت نفس است که : هر که خود را شناخت خدایش را شناخت .

«او» با من سخن بسیار گفت و مرا در ظلمات به نور رهنمون گردید و آنگاه برای سائر گروههای بشری نیز پیامی فرستاد که من پیام رسان او در این رساله هستم .

بشنوید : او خودِ خودِ شماست که با شما سخن می گوید . او انسانیّت شماست ، حقّ شماست ، همونی که در انتظارش به سر می برید که از ذات شما آشکار شود .

علی اکبر خانجانی

چنین می گوید اَبَر انسان :

با بازیگران

ای بازیگران وادی عدم که نقش وجود را بازی می کنید ! در این نقش ها آیا احساس وجود می کنید ؟

برخی از شما نقش غنی را ایفا می کنید و برخی نقش فقیر را ، برخی نقش قاتل و برخی نقش مقتول را ، برخی نقش خوشبخت و برخی نقش بدبخت را ، برخی نقش عاقل و برخی نقش دیوانه را ، برخی نقش عاشق و برخی نقش معشوق را ، برخی نقش خوب و برخی نقش بد را ، برخی نقش مؤمن و برخی نقش کافر را و ... .

بنگرید که جز نقش نیستید ، واقعیّت ندارید . آیا در کدامین مدرسه اینهمه نقشها را آموخته اید ؟ می دانم در مدرسه ها ! در مدرسه ها نقش وجود را آموخته اید تا نقش خدا را بازی کنید . و اینک از مدرسه بی نیاز و بیزار شده اید زیرا تماماً نقش گشته اید ، نقش وجود !

ای بازیگران نقش وجود ، نقش آدم را هم آیا بازی می کنید؟ و یا فقط نقش خدا را دوست می دارید که بازی کنید ؟ آری براستی مدّتی است که دیگر نقش آدم فراموش شده است و بازی این نقش چه تهوّع انگیز و نفرت آور و زجر دهنده گشته است و عین جنون و جنایت محسوب می شود و هیچ تماشاگری هم ندارد .

آری براستی همهٔ شما نقش عدمید و این نقش را بخوبی و به تمام و کمال بازی می کنید ودر نقشی که بازی می کنید فنا گشته و عین فنائید . تلویزیون و سینما در اندک مدّتی توانست شما را در این نقش کامل سازد و مدرسه را ختم نماید . شما اینک فقط تصاویر سینمائیِ محض هستید . هر یک پرسوناژی مطلق از عدمید . هر یک مظهر کاملی از قدرت و اعجاز مطلق پروردگارید ، هر یک جمالی از عدمید .

فقط بواسطهٔ مدرسه و آموزش و نهایتاً هنر سینما بود که موفّق شدید خودتان را معدوم سازید و عدم را واقعیّت بخشید و هستیِ نیستی باشید .

آیا کلّ تاریخ مقصودی جز این نداشت ؟ آیا کلّ دانش و فن و فرهنگ و هنر مقصودی جز ناممکن ساختن «آدم» و عدم نمودن وی نداشت ؟ آیا آدم شدن تا این حد محال بود ؟ آیا هزاران سال نقش آدم را بازی کردن منجر به عدم گشت ؟ آیا کلّ تمدّن و علوم و فنون و هنرها و سیاست ها فقط برای این بود که شرّ آدمیّت را کم کند ؟

برای آدم بودن چه زجرها کشیدید . ولی کافی بود که هیچ کاری نکنید همین و بس ! تمام جان کندن شما برای آن بود که آدمیّت خود را برای دیگران به اثبات برسانید و نتوانستید و لذا اصلاً آدم بودن خود را طرد و نابود ساختید زیرا کسی نبود که آدمیّت شما را تصدیق کند ، آنکسی هم که تصدیق کرد او را تکفیر نموده و کشتید و سپس به تقلید از وی پرداختید تا شاید آدمیّت شما برای خودتان ثابت شود ولی نشد و دیوانه گشتید و آدمیّت را بکلّی منکر شدید . آن کس همواره من بوده ام که یکبار دگر زنده شده ام ولی هیچ کس را طالب آدم شدن نمی یابم .

و اینک تنها کاری که برایم باقی مانده که برای شما انجام دهم این است که آدم نبودن شما را شفاعت نموده و مقبول درگاه خداوند سازم : « پروردگارا اینها نمی خواهند آدم باشند بگذار که نباشند . دست از سرشان بردار و دیگر عذابشان مکن . من به تنهائی بار آدمیّت را می کشم و تقصیر همه شان را به عهده می گیرم هر چه خواهی با من کن . پروردگارا آنکه وجود ندارد چگونه می تواند وجود داشته باشد و صادق و واقعی و جدّی باشد . آنکه فقط شاهد بر وجود است حدّاکثر فقط می تواند نقشی از وجود را بازی کند و جز بازی چکار می تواند کرد . پروردگارا بازی هایمان را بر ما ببخش .» آمین .

با منتظران

قرنها و هزاره هاست که در انتظارید ، در انتظار ناجی موعود ! که با شما چه کند ؟ شما را نجات دهد ؟ از چه ؟ از وجود یا از عدم ؟

اگر وجود دارید چیزی که وجود دارد که هرگز معدوم نمی گردد و هراسی ندارد . و اگر وجود ندارید پس از چه می ترسید ، از عدم خودتان ؟ عدم که هراسی ندارد زیرا بدتر از نابودی چیست ؟

شما بین وجود و عدم سرگردانید این است مسئلهٔ شما ! و در انتظارید تا کسی شما را از این وضع برهاند، یا وجود بخشد و یا بکلّی نابود سازد .

شما ای منتظران ناجی موعود ، من همواره از هر دری بر شما وارد شدم تا دستتان را در دست وجود نهم ولی دستتان را بمن ندادید و گفتید که : « ما خود دانایانیم و بهتر می توانیم وجود یابیم » . آیا اینطور نبوده است ؟

ای منتظران ناجی موعود ، من همان دست وجود بوده ام شما بدون من چگونه می توانید به وجود دست یابید .

من دست وجودم ، تا دیرتر نشده دستتان را بمن بدهید بی هیچ چون و چرا و بی هیچ ایفای نقش جدیدی از عرفان و ارادت و کوس انا الحق زدن . زیرا این نابود کننده ترین نقشهاست .

پس آخرین شانس نجات خود را از دست ندهید و نقش نجات یافتگی را بازی مکنید ، نقش خوشبختی و راز فهمی را ، نقش عشق را . هزاران سال در چنین نقشی بود که وجود را از یاد بردید و از دست دادید و در این نسیان وجود ، مسیحا و مهدی های بسیاری را کشتید و سپس قبرهایشان را به پرستش گرفتید . پس دیگر منتظر مباشید . بسیار متأسفم که مأیوستان می سازم چاره ای جز این ندارم .

ای منتظران ناجی موعود ، جز«انسان» هیچ کس دگری نخواهد آمد ! باور کنید تا در آن روز مگوئید که : ای کاش هرگز خلق نشده بودیم !

با خویشاوندان

شما ای نزدیکترین دورها و دورترین نزدیکها ،
شما ای هم تن های من و هم گذشته های من .
هیچکس همچون شما مرا نمی شناسد و به همین شدّت منکر من نیست .
هیچکس همچون شما با من خویش و بیگانه نیست .
و هیچکس همچون شما با من دوست و دشمن نیست .
هیچکس همچون شما بلاوقفه گرفتار من نیست .

شما ای خویشاوندان من ! شما نخستین کسانی بودید که مرا در خود یافتید همچون خورشیدی را در آسمان ظلمت .

به یاد آورید که هر یک از شماها را بارها از گرفتاریهای نابود کننده رهانیدم و از پس هر نجاتی بیشتر مرا انکار نمودید . تا اینکه اینک در اوج عداوت با من آرزوئی جز نابودی کامل خودتان را ندارید و مرگ را بهترین چیز برای خود می یابید ولی نمی یابید .

شما خویشاوندانِ وجود بودید و در نزدیکترین حدّ وجود بودید و وجود در مقابل شما و زیر پای شما چون خاک بود . من خودِ خودِ شما بودم و شما نتوانستید مرا دوست بدارید زیرا هیچکس نمی تواند خود را دوست بدارد . من شما را می فهمم !

عداوت و انکاری که شما با وجود کردید هیچکس نکرد . پس بدانید که چرا اینک معذّبترین قوم عالمید و به ارادهٔ خود گردن به یوغ شقی ترین دشمنان خود نهاده اید و پستی و خواری و بیماری و رسوائی خود را ارج می نهید و بخون همدیگر تشنه اید بخصوص شمائی که در عداوت با من متّحد شدید .

اینک یکبار دگر دستم را بسوی شما دراز می کنم و این آخرین مهلت شماست . بیائید و خویشان من باشید تا دشمنان قسم خوردهٔ شما دست از شما بردارند .

دوستی و یاری مرا منکر شدید و دیوانه گشتید و خود را بدست اشقیاء سپردید و جان می کنید و نمی میرید .

من خویش شما بودم و شما بیگانه ز خویش . مرا از خانه ام راندید و از خانه هایتان رانده شدید . مرا از خویش راندید و بیگانه شدید . مرا عداوت کردید و دیوانه شدید و عدوی خود گشتید .

آب را بروی من بستید و بی آبرو شدید . مرا متّهم نمودید و به آن اتّهام محکوم شدید . به یادتان آوردم تا بدانید که از چه چیزی باید نادم باشید و توبه کنید تا نجات یابید .

ولی از آنجا که بنابر رازی الهی همواره پای چراغ ، تاریک است همه تان را عفو نمودم . باشد که خودتان نیز بتوانید خود را عفو نمائید ، من «خود» شما هستم .

با والدین

ای عاق کنند گان فرزندان خویش دیر یا زود . چه چیز را عاق می کنید ؟ مگر نه اینکه میوهٔ وجودتان را ؟ این بسیار خوب است که خودتان را عاق کنید در سیمای فرزندان نمک نشناس و نا خلف خود . آنان قیامت شمایند و از آنان رهائی ندارید زیرا از خودتان رهائی ندارید . پس دست از عاق کردن بردارید و ببینید که آنها جمال باطن شمایند . از دیدنشان شرمسار باشید تا شاید دگر شوند و دگر شوید .

و از اینکه مرا بسیار بیشتر والدِ فرزندانتان و نیز والد خودتان می یابید تکبّر و انکار مکنید . من جبران همهٔ حماقتهای شمایم ، نسبت به خودتان بخیل مباشید .

چگونه انسان می تواند بواسطهٔ مدفوع خود ، جوان شده و جاوید گردد ؟ بچّه هایتان را مزبلهٔ ناکامیهای خود ساختید و اینک گند این زباله دان دماغتان را می سوزاند . شما با والدین خود همان بوده اید که فرزندانتان با شمایند . چرا عدالت را تاب نمی آورید شما که رحمت والدین خود را تاب نیاوردید . پس چه وضعی را تاب توانید آورد ؟ عدم را ؟

باشد که بالاخره حقّ بی والد و بی ولد بودن را تصدیق کنید ، حقّ تنهائی را .

با گناهکاران

گوش فرا دهید ای اهل دین ، چه عالم و چه عامی :
آنچه را که شما گناه می نامید من آنرا عذاب می دانم : دزدی ، زنا ، دروغ ، جفا ، وقاحت و خشونت .
اینان اجتناب ناپذیرند ، اینان معلولند .

گناهان شما در سر شماست در ذهنیّت و شیوهٔ نگرش و قضاوت و برنامه ریزی و آرزوها و باورها . و اعمال نادرست شما محصول جبری این نوع ذهنیّت است و شما به هر شیوه ای که بخواهید از بروز آن جلوگیری کنید به ناگاه از درب دگری از شما صادر می شود و رسوایتان می سازد یعنی به جبر شما را بسوی صدق می کشاند و باطنتان را ظاهر می کند . وامّا بذرهای گناهان کبیره را در ذهن شما متذکّر می شوم :
هر آرزوئی در ظرف دنیا ، اندیشهٔ آزادی ، آرزوی به محبوبیّت در نزد دیگران ، تفسیر ایثار گریهای خویشتن ، خود را از سائرین برتر دانستن از هر حیث ، وظائف غریزی را در شأن خود ندانستن ، به غیر از خود را علّت سرنوشت خود دانستن ، جدائی و شکست و مرگ و ناداری را ناحق دانستن و بالاخره از تنهائی گریختن .

با واقع گرایان

واقع گرائی یک میل ذاتی در بشر است ولی بسیار اندکند که می توانند این میل ذاتی را در موجودیّت عملی خود در زندگی تحقق بخشند . یعنی بسیار اندکند انسانهائی که بتوانند واقعی باشند : انسان واقعی ! یعنی همان باشند که باطناً هستند و می خواهند باشند .

انسان به میزانی که می تواند افکار و احساسات و کردار خود را با واقعیّتهای بیرونی تطبیق دهد ، انسان است و این همان معنای صدق است . بدین گونه است که بغیر از انسان همهٔ موجودات جهان صادقند یعنی واقع گرا هستند و انسان از کلّ عالم عقب تر ست و با واقعیّت جهان که عین واقعیّت خود انسان است بسیار فاصله دارد یعنی از خودش عقب تر است .

همهٔ مکاتب فلسفی و باورهای کلّی دربارهٔ حیات و هستی حاصل تلاش برای تعریفِ واقع گرایی است به همین دلیل ایده آلیزم و ماتریالیزم هر یک خود را واقع گرا و دیگری را خیالباف می خوانند . ولی این هر دو مکتب دچار یک غفلت و انکارند و آن این است که سائر موجودات عالم اعم از حیوانات و نباتات و جمادات را دارای ذهنیّت و روان نمی دانند پس هر دو خود- محورند و نسبت به روح جهان جاهلند . یعنی هر دو خیالبافند و کافر و متکبّر . واقع گرایان واقعی همانا عارفان کاملند و بس . و اینان انسانهائی واقعی هستند زیرا واقعیّت را درک کرده اند یعنی حتّی در جمادات نیز روح و ذهنیّت و حیات را دیده اند . و به همین دلیل مظهر تواضع هستند یعنی در وضعیّت وجودی خود در جهانی که عین انسانی عظیم و لا متناهی است قرار گرفته اند یعنی در واقعیّت .

فقط انسان نیست که فکر می کند هر چیزی فکر می کند و بسیار واقعی تر از انسان فکر می کند . این همان رازی است که عموماً فلاسفه از درک و تصدیقش عاجز بوده اند و عوام کمتر از فلاسفه دچار چنین خیالبافیها و تکبّری هستند .

اهل عرفان و اهل عُرفان (عُرف) بسیار بهم نزدیکند : عرفا و عوام ! زیرا که به واقعیّت نزدیکند . عارفان می بینند که جهان مظهر ارادهٔ آنهاست ولی عوام این واقعیّت را نمی بینند ولی تسلیم واقعیّت جهانند .

پس واقع گرائی و ماتریالیزم واقعی عین ایده آلیزم محض است . عارفان ، ایده آلیست هایی ماتریالیست هستند یعنی حقیقت را عین واقعیّت می بینند و جهان را همان ظهور ارادهٔ انسان می فهمند و به همین دلیل در صلح کامل با جهانند و لذا در انفعال قرار دارند زیرا «آنچه که هست» را همان «آنچه که باید باشد » می یابند . و اینگونه است که انسان واقع گرا می شود یعنی دوستدار واقعیّت می شود زیرا آن را آرمان نقد خود می یابد .

با پیروان آرمانشهرها

اگر خود آرمان خویشتنید پس آرمانشهر خود را نیز در اندرون نهان جانتان برپا کنید و در آن به خوبی و خوشی زندگی نمائید . ولی اگر این آرمان را برای دیگران می خواهید پس همهٔ انواع بشری بایستی در این شهر جایگاه ویژه و قدسی خود را دارا باشند و حقّ حیات داشته باشند و نیز آنقدر جای اضافی باقی باشد تا انواع دگرتر نیز پدید آیند و اذن پیدایش داشته باشند .

در این آرمانشهر همه بایستی حیاتی آرمانی برای خود داشته باشند : همهٔ خوبها و بدها ، زیبایان و زشتان، پاکان و ناپاکان ، دزدان و روسپیان و بازیگران و اراذل و گدایان و قدّیسان و ستمگران و خدمتگزاران و خیانتکاران نیز . اغنیاء و فقراء ، کافران و مؤمنان . و نیز حق پرستان و مطلق جویان و عشّاق . همهٔ بیماران و هاران و دیوانگان بهمراه عقلاء .

و در غیر اینصورت آرمانشهر شما همان «عدم» است که البتّه دیر یا زود ، فرد فرد و نیز جمعاً رخ می نماید و تعجیلی بر آن روا نیست .

آرمانشهر چیزی جز وحدت اضداد نیست و آنکه به این وحدت در درون خودش با خودش رسیده باشد در بیرون نیز جز آرمانشهر نمی یابد .

و نکتهٔ آخر اینکه این واقعه مطلقاً بواسطهٔ فرمولهای دموکراتیک ممکن نمی شود زیرا این فرمولها محصول انکارِ وحدتِ اضداد وجودند .

با پیروان اصالتِ وجود

مسئله این است که آیا صفات و خلق و خوی و عادات و وراثت ها و نیازهای شما تماماً و دقیقاً همان وجود شماست و یا اینکه وجود شما چیز دگر و برتر است که در زیر اینهمه بار مدفون شده و یا در فراسوی اینها بال بال می زند ؟

اگر وجود شما چیزی جز همین ها نیست پس وجودِ شما چیزی جز گناه و خطا نیست که نهایتاً محکوم به نابودن است و تماماً اتّحادی از نواقص است و کاهش تا مرگ و نیستی . ولی اگر چنین نیست پس وجودِ شما دقیقاً همان خداست که گرفتار عدم شده است ، یعنی خدائی هستید که به اسارت افتاده اید ، یعنی خدا به ارادهٔ خودش به اسارت تباهی و عدم افتاده است و این یعنی انسان .

اصالت وجود که عملاً همان اصالت انسان از آب در می آید چیزی جز اصالت و قداستِ اسارتِ خدا در خاک نیست : وجودِ در عدم !

و امّا چرا همهٔ پیروان رنگارنگ اصالت وجود از قدیم تا کنون آدمهائی لا مذهب به نظر می آیند ، بی هیچ تعهّدی به اخلاق . مابقی مردم نیز در باطن خود چنین هستند ولی در ظاهر اخلاق نمائی می کنند . انسان تماماً «گناه» است و آیا این بدان معناست که اسارتِ خدا در خاک «خطا» است ؟ یعنی آیا خلقت بشر و ارادهٔ خدا در این امر ذاتاً گناه و خطا است ؟ آری ، از چشم و قضاوت بشر باید چنین باشد و به همین دلیل چنین انسانی موظّف به تنزیه و تسبیح خداوند در وجود خویشتن می شود تا خداوند را از این اسارت رها سازد و به عرش وجود مطلق بنشاند و بیابد و در آنجا وی را بپرستد . و کسی می تواند چنین باشد و چنین کند که عشق مطلقهٔ پروردگار را در خلقت بشر درک نماید و احساس کند . این درک و احساس همان دین و معرفت و راه رستگاری و رشد انسان است .

پس وجود برای بشر همان صفات اوست ولی بشر باید وجودِ محض و مبرّا از هر صفتی را از خویشتن استخراج نماید و متصاعد کند و این همان تعالی و عروج انسان است هرچند که چنین وجودی در وادی معانی ، عین عدم می نماید ولی نور مطلق است و جاودانگی یعنی خدا . این است توشهٔ آخرت !

پس اگر براستی پیرو «اصالتِ وجود» باشید و بازی و مکری در سر نداشته باشید بیش از سائرین کلّ وجودتان را چیزی جز گناه نمی یابید و لذا در اشدّ تدیّن و اخلاق خواهید بود .

ولی بدانید که پیروان اصالت وجود همواره بر روی زمین انگشت شمارانند و اینان اولیای خدا هستند : قدّیسانی بی خرقهٔ قداست !

با زنان

ای عشّاق ! ای کسانی که جز بلعیدن مردان و کودکان خود عشقی دگر ندارید و آنگاه که ناکام شدید جز عاق کردن و لعن و انتقام ، حرفه ای دگر نمی یابید : ای آدمخواران ملوس ، ای عاشقانِ آدمخواری !

درست است که هر چه می جوئید براستی مردی نمی یابید تا بتوانید زن باشید و اصلاً چیزی باشید و احساس وجود کنید . ولی اگر شما زن باشید مردی واقعی هم پیدا خواهد شد . پس این حقیقت را نیز بدانید که تعداد مردان واقعی بر روی زمین همواره بسیار بسیار اندک است و نیز تعداد زنان واقعی .

من یک مرد بوده ام ولی هر بار که با یکی از شما چه با شوهر و چه بی شوهر برخورد کرده ام جز موش مرده گی و مظلوم نمائی عاشقانه در آدمخواری چیزی ندیده ام . و چه آه و فغان از سرنوشتی که به شما این امکان را نداد تا انسانی را تماماً ببلعید و عشقتان را به اثبات برسانید . اینکه چرا کسی شما را بندگی و پرستش نکرد و چون خدا تسبیح ننمود . ولی من شما را تسبیح نمودم و بلا فاصله مرا تنها دشمن خود یافتید و گریختید .

براستی شما عریان ترین تجلّی خدا در عالم خاک هستید ولی هزار افسوس که خیلی ارزان خود را فروخته اید . در اینجا ، در عالم وجود ، چیزی که فروخته شد باز پس داده نمی شود حتّی در رختخواب .

آنکه هستی اش سوراخ شد جز با معرفت پُر نمی شود . ولی بشرط اینکه آنچه که یکبار فروخته شد و سوراخ گردید باز هم و باز هم فروخته نشود .

با دیوانگان

ای همهٔ آنان که در عقل و رندی خود هیچ تردیدی ندارید و آنقدر عنان گسیخته و خطرناکید که هیچ دیوانه خانه ای شما را نمی پذیرد الّا دیوانه خانهٔ «تمدّن» که از هر چیزی غل و زنجیری بر اعضاء و حواس شما زده است و مهارتان نموده است و شما این غل و زنجیرها را عقل و علم و پیشرفت خود پنداشته اید .

بسیاری از شماها را از صدها غل و زنجیر رهانیدم و دعوت به دین و معرفت نمودم تا دوباره به اسارت نیفتید ولی افسوس که پس از آزادی چون گرگ هاری به جان اطرافیانتان افتادید تا بالاخره به زنجیری بس شدیدتر گرفتار آمدید و آنگاه مرا نفرین کردید . براستی من قابل نفرین ترین انسانهایم زیرا از بابت نجات شما هیچ مزد و منّتی بر شما نداشتم و حتّی این آزادی را از جانبِ خودم به روی شما نیاوردم .

و امّا شما ای دیوانه های بدنام و معروف و خوش شانسی که در دیوانه خانه های رسمی از هر اسارت و دریوزه گی رها شده اید و مجبور نیستید برای کسب نان و نام به بازار بروید و روح خود را بفروشید : هرگز افسوس بیرون از دیوانه خانه را مخورید شما در صادقانه ترین جامعهٔ ممکن بر روی زمین زیست می کنید . نظری به پزشکان و پرستاران خود بیندازید ، اینها بهترین نمونه از جامعهٔ بیرون از دیوانه خانه هستند . بنگرید که آیا آنها دیوانه ترند یا شما . آیا آنها آزادترند یا شما . و اگر هم روزی هوس بیرون آمدن نمودید در همانجا تمرین عشق نمائی کنید تا دیوانه ای کامل شوید و آنگاه مرخّص خواهید شد . زیرا اگر بازی با عشق را بلد می بودید به دیوانه خانه آورده نمی شدید .

چنین می گوید دیوانه ای که بر کلّ جنونش احاطه یافته و دیوانه تر از خود کسی را نمی شناسد .

با دانشمندان

ای دانایان اسرار عالم هستی ، ای تبدیل گران و کیمیا گران و جادوگران عصر جدید ! ای کسانی که دولتها و ملّتها را جملگی به هوس بازیهای خود مشغول داشته اید و خود نیز در این بازی مبدّل به مهره ای بیجان شده و به جادوی خود جادو گشته اید !

ای خدایان پس پرده که هر ساعتی فرشته ای دیو صفت به میان مردم می فرستید : اکتشافی ، اختراعی ، کالائی و یا ایده ای . و هر روز امیدی نو می آفرینید و فریبی نو و یأسی نو و زنجیری افسون کننده تر . و نیز جنگی نو و عداوتی نو !

ای عمله های تکنولوژی که جز تکنولوژی خدائی نمی شناسید و بازیهای خود را «تحقیق» می نامید .

ای کسانی که جمله سیاستمداران را افسون فتنه های خود ساخته اید و آنان را در بلعیدن کلّ جهان امیدوارتر می سازید و کلّ مردمان را روز به روز از زندگی مأیوس تر می کنید و زیستن را محالتر و گرانتر .

ای مریدان سامری آیا بالاخره بر معجزات موسی و عیسی چیره شدید ؟ آیا بالاخره توانستید خدا را از رو ببرید ؟ براستی که در مقابل هر مخلوقی از خدا یک مخلوق برتر ساختید و حتّی انسان ژنتیکی ! آیا براستی هنوز توانسته اید ذرّه ای از عدم بیافرینید ؟ ای آشکار کننده گان دوزخ ، ای خازنان آتش جهنّم ، ای بدل سازان بهشت ، ای خدایان بدلی !

ای کسانی که از نقطه و صفر(۰) آغاز کردید و «عدم» را وجود فرض نموده و بزودی آنرا واقعیّت پنداشتید و این نسیان مولّد مالیخولیائی به نام «علم» گشت که همهٔ وعده هایش وارونه می شود و بهشتش دوزخ از آب در می آید و تمدّنش، غایت توحّش می شود و تربیتش اشدّ جنون می گردد و انسان را بدست خودش واژگون و نابود می سازد .

ای نقطه پرستان ، ای پرستندگان چیزی که مفروض به وجود است . یکبار دگر تعریف «نقطه» را به یاد آورید تا راز ازلی این واژگون سالاری را فهم کنید و باور کنید کلّ آنچه را که «علم» می نامید چیزی جز القای ابلیس نیست ، ابلیس که اینک در کالبد صنعت و بمب کوس اناالحق می زند و به ریش بشریّت می خندد . به یاد آورید و به ریش ابلیس بخندید و خود را از اسارت او برهانید .

با روسپی ها

عشق شما به پرستیده شدن همچون خدا ، شما را به نفرت و انتقام از مردان کشانید زیرا دیدید که حتّی در رختخواب هم محبوب نیستید و اتّفاقاً در معبد خود محلّ اشدّ انزجارید . بدینگونه بود که «شاغل» شدید : « ما برای رزق خود همخوابه نمی شویم بلکه همخوابگی عشق ماست !» ولی هر چه گشتید مردی را برای عشق نیافتید الا اینکه حدّاکثر فقط تا لحظهٔ ارضای شهوانیش تظاهری به عشق نمود و بعد منزجر گردید . و این بود که بتدریج شعار شما تغییر کرد : « ما فقط برای پول همخوابه می شویم ، همخوابگی شغل ماست!» . و برخی از شما شغل خود را رسماً اعلان نمودید ولی اکثریّت شما چنین نکرده اید و بلکه یک مشتری ثابت و دائمی (شوهر) را به مصلحت خود ترجیح دادید و مدّتی را در این تجارت آبرومندانه سپری کردید ولی با افزایش تورّم پی بردید که شغل بسیار کم درآمد و بخور و نمیری است و این یک بیگاریِ آشکار است . پس مجبور شدید بتدریج شغل خود را توسعه دهید و آشکارتر سازید و دیدید که مردان نیز از این اقدام شما استقبال می کنند و دولتمردان نیز به این نتیجه رسیدند که روسپی گری کمک بزرگی به اقتصاد خانواده و اقتصاد ملّی است و لذا جامعه شناسان و روان شناسان و فلاسفه و اخلاقیّون و بلکه روحانیّون نیز در توجیه و تقدیس این امر عظیم برآمدند و این شغل جدید شما به شعبات دیگری از اقتصاد و سیاست رونق عظیمی بخشید . و اینک در تجارت عشق ، تمامیّت علم و هنر و ادبیّات و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و صنعت به کارآئی عظیمی رسیده است و عنصر محوری «جهانی شدن» است . و این همانا زن است که جهانی شده است و نه چیز دیگری . و این همان ارزانی و فراوانی و رونق جهانی «عشق» است . هزاران سال بود که عشق نایابترین چیزها بود و اینک جهانی و بس فراوان گردیده است. و این حاصل تلاش مردان در علم و ایثار زنان در عشق است و اینک هر چه در جهان می بینیم علمِ عشق است : صنعتِ عشق ، اقتصادِ عشق ، سیاستِ عشق و جنگِ عشق ! این جهان سراسر عشق بار محصول کار عظیم شما روسپیان بدنام است . قدر عظیم شما را نه مردان بلکه زنان عفیف خانه دار می دانند و بس. و نیز بی قدری عظیم زنان عفیف خانه دار را هم فقط شما می دانید و بس . این تمدّن مدرن بدون وجود شما مطلقاً ممکن نمی شد ای بدنامترین انسانها به ظاهر و محبوبترین انسانها در خفا .

اگر زن نه از روی عشق و نه از روی شغل با شوهرش می خوابید و بلکه فقط از روی وظیفه چنین می کرد هرگز روسپی نمی شد و ما در جهانی دگر زیست می کردیم .

با جوانان

ای جنّیان میان تهی که بهر سوئی و در هر سوراخی در رفت و آمدید تا چیزی را به تصرّف آورید و چیزی شوید . ولی افسوس که این شمائید که به تصرّف درمی آئید و ابزاری در خدمت پیران می شوید در خدمت همانهائی که شدیداً از آنها بیزار و بیگانه اید .

ای جوانان ، شومیِ رازتان در این است که هرگز «پیری» را باور ندارید در حالیکه شما درست به اندازهٔ سنّ خودتان از والدین خود پیرترید . شما والدینِ والدین خود هستید . این است راز جهالت جوانی شما .

ای جوانان ، ای پیران زودرس میان تهی ! اگر تهیِ میانتان را دریابید و آنرا پُر نکنید هرگز در جوانی فرسوده نمی شوید .

جهان بسیار پیر و فرسوده و پوسیده گشته است و پر زرق و برق . و برای شما جز میانِ تهی شما را ارزانی نمی کند . جهان تهی است و میان شما تهی است . در میان این دو «تُهی» پرسه نزنید . شما خود بسیار پیرتر از جهانید و بدینسان جوانید . در میان این دو تُهی ، عشقی نیست الا برهوتی بس فریبنده که علم و هنر نام دارد . به این برهوت اعتماد مکنید .

ای جوانان از میان برخیزید ، از جهان برخیزید . جنِّ جهانِ جوانی را رها کنید . این جنّ زیبا روی بزودی چون دیوی بیرحم شما را می بلعد .

ای جوانان ، میانِ خود را تهی نگاه دارید تا هرگز فرسوده مشوید ای پیرترین انسانها ، ای جوانیِ جاودانهٔ جهانِ پیر .

ای جوانان ، ای عاشقان و پاکان و مؤمنان خالص و واقعی . آیا می دانید که عاشق و مست چه چیزی هستید ؟ آن نوری که در دلهایتان بی هیچ زحمتی حضور دارد . این نور را حراست کنید و مفروشید . این نور خداست ، پوچی نیست . پس آنرا به بازار مبرید که پوچ می شوید . خدا نیز جوانی مطلق و جاودانه است زیرا هرگز به بازار در نمی آید و خود را نمی فروشد یعنی عشق را .

با دولتمردان

ای انقلابیّون دیروز و ضدّ انقلاب امروز !
ای مُصلحین دیروز و مُفسدین امروز !
ای ایثارگران دیروز و دزدان امروز !
ای راستگویان دیروز و دروغگویان امروز !
ای ملوسان دیروز و شکنجه گران امروز !
این شغل و مسلک عجیب و غریب را از کجا آموخته اید ؟ مگر نه از مدرسه ها ؟ از تعلیم و تربیت اجباری؟ از جبرِ منطقی ؟ از منطقِ جبر !

همواره مسلک شما مخالفت بوده است : مخالفت با هر آنچه که هست و رخ می دهد . پس شما براستی آرمان گرایانید و آرمان شما همان چیزی است که هرگز وجود ندارد و نباید هم بوجود آید . این است شغل شما ! پس شما در واقع نیست گرایانید و نیهیلیست های واقعی ! و از همین رو « ارادهٔ به قدرت » تنها اراده ای است که می شناسید .

راستِ شما دروغ است و فقط دروغهایتان راست است مخصوصاً هرچه که بزرگتر باشد .

شما عاشقان جبرید و لذا کارگردانان جهنّم ! شما اگر محبوب کسی واقع می شدید هرگز میل به حکومت نمی یافتید .

با عبادت کنندگان

ای عابدان ، ای نمازگزاران ، ای خدایا خدایا گویان ! براستی چه کسی را می خوانید و از که یاری می جوئید ؟ آیا جز ناکامیهای خود را سجده می کنید ؟ آیا آن را که خدا می خوانید مسبّب همهٔ بدبختیهای شما نیست ؟ اگر خوشبخت می بودید آیا او را می خواندید ؟ آیا از طریق بدبختیهای خود او را کشف نکرده اید ؟ از طریق بیهوده گیها و تباهی ها و مرگ و نیستی ! آیا براستی شما «نیستی» را نمی خوانید ؟ آیا نابودی می تواند شما را نجات دهد ؟ آری واقعاً که نابودی است که می تواند شما را نجات دهد زیرا هر چه می کشید از دست هستی تان است .

آیا براستی هرگز از «وجود» طلب نجات نموده اید ؟ از خدای وجود ؟ در واقع شما مایل به رجعتِ قبل از وجود هستید و ضدّ وجود شده اید . و این است کلّ راز دین و عبادات و خداجوئی شما . شما عدم را خدا می نامید و می پرستید و از او طلب نجات می کنید و لذا پاسخی نمی شنوید و سپس کافر می شوید و این کفر شما تنها حاصلِ درستِ این عبادات و دین شماست زیرا باید هم نسبت به عدم کافر شد و به او فحش داد و او را محکوم و لعن نمود چون وجود ندارد . این کفر شما می تواند آغاز دین واقعی باشد به شرط اینکه پس از پشت نمودن به عدم روی به آهن نکنید . ولی اکثر شما چنین می کنید . عدم پرستی عاقبتی جز آهن پرستی ندارد . و آنگاه با آهن پاره ها بجان یکدیگر می افتید با بیل و چاقو و شمشیر و تفنگ و بمب . عدم را صدا کردید و به صورت آهنی به دادتان رسید تا نجاتتان دهد . و اینک با آهنگ آهن می رقصید و می کشید و کشته می شوید . این است نجاتی که خواسته بودید و فرا رسید .

شما اگر وجود را می خواندید جوابش را از انبیاء و اولیای او می شنیدید حال آنکه اکثر شما منکران آنها هستید الا پس از مرگشان . شما در همه حال عدم وجود را می پرستید .

پس شما فقط نابودی را می پرستید و این است معنا و احساس عشق و ایثارگریهای شما . عدم پرستیِ شما همان عشق شماست و معنای ایثار شماست ، ایثار از وجود ؟! و این کفر شماست .

همهٔ آنان که پشت به خدایند خدایا خدایا می کنند . آنان که روی به خدا هستند و اهل وجودند در بهشت هستند و نیازی به خدایا خدایا کردن ندارند .

با آزاديخواهان

آزادی انديشه ، آزادی سخن ، آزادی انتخاب و ... اينها همه آزاديهای دروغين است و دروغهای آزاد . اين همان آزاديهائی است که شبانه روز از آن گريزانيد . حتّی هيچ احمقی هم اين شعارها را در دلش باور نکرده است زيرا هر کسی در هر شرايطی آزادانه می انديشد و سخن می گويد و انتخاب می کند هر چند که اين آن چيزهائی نيست که در دل دارد پس هر کسی آزاد است که آزاد نباشد .

و امّا آنچه که ذاتاً دارای هيچ حقّی نيست آزادی تصرّف ديگران است و اين است آن آزادی ای که بايستی برايش دروغ گفت و نعره زد و خون ريخت و خود را به اسارتها افکند .

ارادهٔ به قدرت : اين است شعار ذاتی شما ای کسانی که واقعاً می خواهيد اراده و انديشه و احساسات خود را در همه حال به عرصهٔ ظهور برسانيد و در واقع هر چه که دلتان می خواهد در همان حال انجام دهيد . شما فقط و فقط کمبود يک چيز را داريد و آن شهامت و جسارت و نترسيدن از نابودی است : قدرتِ عمل به ظهور ! و برای رسيدن به کمال اين آزادی بايستی بتوانيد يک تجاوزکار قهّار ، يک تصاحبگر بی رحم و تمام عيار و يک دزد نترس و يک زناکار و آدمکش بی شائبه و پهلوان باشيد، بی کمترين ملاحظه و انديشه ای . شما برای رسيدن به اين آزادی بايستی هر انديشه ای را در سرتان و هر ترحّمی را در دلتان نابود کنيد . شما آزادی خواهان راستين بايد واقعاً بی کلّه و بی قلب باشيد وگرنه بهتر است آزادی را فراموش کنيد . ولی بهرحال از آنجا که ما در عصر تمدّن زندگی می کنيم اين روش از رسيدن به آزادی تقريباً روز به روز ناممکن تر می شود پس بايد روش ديگری را کشف نمود . و من راحت ترين و آبرومندانه ترين و متمدّنانه ترين روش را به شما معرّفی می کنم : پول هر چه بيشتر ! اين آن کيميائی است که به شما آزادی امکان هر عملی را قانوناً و عرفاً می بخشد . مطمئن هستم که همهٔ شما آزاديخواهان ناکام ديروز ، امروز به اين نتيجه رسيده ايد .

و امّا کلام آخر من با شما اين است : آنکه از احساسات و انديشه و آبرو و عواطف و نان و جان خود تماماً گذشت آزاد شد بی هيچ جرم و جنايتی و بی صرف کمترين پولی . برای آزاد شدن بايستی نابودی را به تمام و کمال پذيرا شد . آزاد شدن همانا آزاد شدن از ارادهٔ خويشتن است . انسان فقط اسير ارادهٔ خويشتن است . اين است پيام من به شما آزاديخواهان راستين !

با بخیلان

در اینجا نیز با شما کلّ فرزندان آدم سخن می گویم چرا که فرزند آدم به لحاظی فرزند بخل است در انواع و درجاتش و این از ابلیس زده گی اوست . نخستین قتل ناحق نیز بین فرزندان آدم بواسطهٔ بخل به یکدیگر روی داد ، بخل نسبت به محبّت . چرا که بخلی جز بخل نسبت به محبّت دربارهٔ دیگران نیست و این همان نطفهٔ قلبی کفراست . بخلهای مادّی هم معلول برداشت این امر است که : « لابد خدا فلانی را بیشتر دوست دارد که به وی ثروت و قدرت بیشتری داده است » . پس شما فقط نسبت به کسی بخل می ورزید که احساس کنید از محبّت بیشتری از جانب خدا یا خلق خدا برخوردار است .

عداوت همیشگی مردمان نسبت به انبیاء و اولیای خدا نیز از بخلشان نسبت به محبّت خدا دربارهٔ این حق پرستان است و لذا محبّت این حق پرستان را دربارهٔ خودشان منکر می شوند و دفع می کنند که : « اگر خدای شما راست می گوید ما را هم مثل شما دوست بدارد و مثل شما پیامبر کند تا از محبّت انسانهائی مثل شما که درست مثل ما هستید بی نیاز باشیم . » یعنی همهٔ مردمان محبّت خود خدا را بیواسطه می خواهند و این است دلیل بخل و کفرشان . ولی غافل از این واقعیّت که محبّت بلا واسطهٔ خدا نسبت به بشر در عمل و واقعیّت حیات دنیا چیزی جز فقر و بیکسی و محنت و بلا کشی بهمراه ندارد . در حالیکه محبّت خدا به مردم از طریق این حق پرستان سراسر رحمت و عزّت و سلامت و رونق دنیا و آخرت را برایشان به ارمغان می آورد . پس بخیلان در واقع احمقان هستند و حماقتی جز بخل نیست . و این همان عداوت جنون آمیز دربارهٔ خویشتن است .

و امّا یک نسخهٔ عمومی برای علاج این مزمن ترین مرض شما : نسبت بهر کسی که بخل دارید وی را بی مزد و منّت خدمت کنید . ولی اگر انسان حق پرستی را که بیواسطه مورد محبّت خداست یافتید با تمام دل و جان خدمت کنید تا این بیماری جانسوز و خانمان برانداز از ذات شما رخت بربندد . و این است رستگاری بزرگ !

با سوسیالیست ها

ای عاشقان برابری ! جز بواسطهٔ مهندسی ژنتیک و تولید بشریّتی از ژنی واحد ، آرمان شما مطلقاً امکان تحقق ندارد . و امّا آن ژن باید از چه کسی باشد : از مارکس ؟ یا از مسیح ؟ و یا ازپرولتر ترین انسان مثلاً از یک روسپی پیر و مفلوک که جز پائین تنه اش ابزاری برای ارتزاق ندارد ؟ و اینکه احتمالاً ژنی نو باید ابداع شود که ذاتش کمونیست باشد ؟ ولی بدانید که کمونیست ترین ژنها همانا ژن ِ«عدم» است که ذاتاً یگانه و یکدست است و هرگز ارادهٔ به تفرید و موجودیّت ندارد . چرا که کلّ بشریّت و بلکه کلّ جهان هستی از کُمون عدم پدید آمده است و باز به همان کُمون باز می گردد . پس آرمان شما کمونیست ها ذاتی ترین و ازلی و ابدی ترین و ممکن ترین و جهانی ترین و رادیکالترین آرمانهاست ولی برای تحقّق این آرمان به اندازهٔ عمر زمان بایستی صبور باشید زیرا در قلمرو زمان ِ لا متناهی هیچ جای تعجیل نیست و تنها عیب شما عجولی شماست رفقا !

من با شما کاملاً موافقم و از شما بسیار کمونیست ترم و ایده و عشق به کمونیزم را براستی بایستی کسانی چون مارکس و لنین از ژن من به ارث برده باشند ولی وراثتی بس عجولانه بوده است زیرا معرفت آنها دربارهٔ کُمون اوّلیه و آخریّه بس نیمه کاره و میانه حال و سانسور شده بود . آنها کُمون را در ازلیّت و ابدیّت تاریخ جهان درک نکردند و سروته آنرا قیچی نمودند و لذا مکتبی که پدید آمد تماماً سانسوری و خفقان آور شد .

بهر حال شما را ای رفقا و ایدهٔ شما را بیش از هر ایده ای دوست می دارم و شما را بهترین ایده آلیست های دوران می دانم و لذا منافق ترین ایده آلیست ها . چرا که هر ایده آلی قلمرو یک نفاق است . آنچه که واقعیّت نداشته باشد ناممکن است و لذا نفاق آفرین، همچون عدم .

آن کُمون واحد و مطلق و یکدست و اوّلیه و آخریّه که در معنای منطقی «عدم» می آید همان خداست . کمونیزم همان ارادهٔ به ظهور خدا از نفس بشر است که بسیار خام و عجولانه تدوین شد و ناکام ماند . کمونیزم به لحاظ بشری یکی از خدائی ترین اندیشه هاست . هیچکس چون من قداست این مکتب را درک نکرده است و لذا هیچکس چون من کُمونیست های راستین را دوست نداشته است . و امّا بدانید که کُمونیست کامل و راستین و نخستین کمُونیست علی (ع) بود . و اصلاً همهٔ مردان حق کمونیست بوده اند در درجات گوناگون . انسان آنست که کُمونیست باشد ! و همهٔ مردمان کُمونیست های راستین را می پرستند : مسیح ها را ، علی ها را ، بوداها را ، مزدک ها را و ... .

با رسولان ابلیس

ای بهترینِ بدترین ها ! ای بدهای بزرگ . ای مرید لطیف ترین حیله های ابلیس ، ای رسولان ابلیس !

ارسطو ، ارشمیدس ، اقلیدس ، بوعلی سینا ، خیّام ، خواجه نصیر طوسی ، نیوتون ، گالیله ، دکارت ، داروین ، پاستور ، مارکس ، فروید ، انیشتن ، ادیسون و ... ای بانیان تمدّن و دانش و سیاست و تکنولوژی !

ای بزرگترین حسرتیان و نادمان تاریخ از بابت آنچه که اندیشیدید و یافتید اگر پیش بینی می کردید که عاقبت اندیشه تان به چه نتایجی خواهد رسید بی تردید هرگز نمی اندیشیدید .

و امّا تو ای ارسطو ، ای سرسلسلهٔ همهٔ رسولان ابلیس و ای کاملترین رسول ابلیس که باعث و بانی همهٔ این عظمتی هستی که تمدّن نام دارد و لذا باعث و بانی همهٔ این جنونها و جنایت ها و خود - براندازیها . تو خود نیز عاقبت خود کشی کردی و کسی هنوز این واقعیّت عیان را باور نمی کند و بر زبان نمی آورد که: چرا پیامبر این تمدّن مدرن خودش را کشت ؟!

شما ای رسولان ابلیس ، ای همهٔ دانشمندان و فلاسفه و هنرمندان بزرگ که به گمانِ خدمت به بشریّت بزرگترین خیانت را به بشریّت نمودید و خواه ناخواه در صف مقدّم جنگ برعلیه دین خدا قرار گرفتید و حتّی دین خدا را بخدمتِ این جنگ گماشتید و آن را از درون تُهی ساختید .

آیا براستی می دانستید که رسولان ابلیس هستید ؟ مسلماً اگر می دانستید به این راه و روش نمی افتادید چرا که ابلیس هرگز خودش را معرّفی نمی کند و اگر معرّفی کند که ابلیس نیست . ابلیس فقط در آخر کار است که نقاب از صورت بر می دارد آنگاه که کسی را به قهقرای دوزخ و ظلمت سرنگون ساخت .

شما ای رسولان ابلیس همواره بموازات رسالت پیامبران خدا و باطناً برضدّ آنها و ظاهراً در تصدیق آنان دست بکار رسالت ابلیس بوده اید و کارتان تبدیل کلام خدا بوده است : تبدیل دین به فن ، معرفت به سیاست ، عبودیّت به هنر و نهایتاً تبدیل خدا به پول .

من شما را بعنوان بدبخت ترین و گول خورده ترین و جاهلترین انسانهای کلّ تاریخ که کلّ وجودتان به تسخیر ابلیس افتاده است در نزد خداوند شفاعت می کنم . باشد که پیروان شما نیز دست از راه شما بردارند .

با اهالی تمدّن

بـالاخره در شـرایط و جبرهـائی از همــه سو قـرار گرفتیـد کـه مجبـور شـدید بـرای ادامـۀ حیـات و ارضـای نیازهایتان لبخند بزنید و رام و صبور باشید و عشق نمائی کنید و شعار برابری و برادری سر دهید هرچند که در درونتان گرگهای هاری شبانه روز خرناس می کشند و دندان قروچه می کنند و از فرط غیظ وغضب دُمهای خود را می جوند و در همه حال در سودای طرح و توطئـه و فتنـه و انتقـامی هستند کـه بـالاخره در سر ِ بزنگـاهی خـون همــه را بریزنـد و نشـئه شـوند . و ایـن اسـت کـه در حـین عشـق نمـائی در سـودای خونخواریهای عاشقانه و فلسفی و علمی و هنری هستید که گـاه انقلاب نـامیده مـی شود گـاه دموکراسی و آزادی و نجات بشریّت و سوسیالیزم و انترناسیونالیزم و ... .

گرگ هاری که ماسک فرشتگان بر خود زده و لبخند می زند و غزلهای عاشقانه می سراید : این است کلّ معنا و ماهیّتِ مدنیّت !

البتّه که در این میان بسیاری هم دچار این باور می شوند که واقعاً عاشق و رام و صالح گشته اند ولـی فقط به بهانه ای به ناگاه آن گرگ هار ِنهان هزاران بار خونخوارتر به برون می جهد و فتنه ها می آفریند و بـاز به درون می رود و پرهیزگار و عاشق می نماید .

بهرحال اینکه پس از هزاران سال بالاخره گله های میلیونی و میلیـاردی از گرگهـا و میمونـهـا و گربـه هـای وحشی و گرازها و خرس ها پدید آمده اند که از تفرقـه و تـوحّش خـود توبـه کـرده و بـا هـم بـازی عشـق مـی کنند واقعه ای بس عظیم و حیرت آور و جادوئی است . و چوپـانان مرئـی و نامرئی این گلّه های عظیم البتّـه کسانی جز پیامبران و معلّمین اخلاق نبوده اند . تمدّن مسلماً محصول نـهائی امر به خویشتن داری است کـه به لحاظی همان امر به ریا می باشد : تظاهر به رام بودن !

البتّه که این تمدّن محصول پیروی از امر پیامبران خدا نبوده است بلـکه محصـول تقلید بخیلانـه و منکرانـه از آداب وجودی ِ پیامبران بوده است : تقلید از «آرامش» ! زیرا پیامبران مظاهر واقعی ِ آرامش (ایمان) بـوده اند . ولی بهرحال بی وجود آنان چنین تقلیدی پدید نمی آمد و این تمدّن رخ نمی داد . در جریـان ایـن تقلیـد بوده است که تظاهر بـه عشـق در قبـال محبّتِ وجود پیـامبران پدید آمـد و تظـاهر بـه آرامش در قبـال ایمـان پیامبران ، و دانش در قبال وحی و فنون در قبال معجزات آنان و هنرها در قبال عبادات آنان و ... پدید آمد.

پس مدنیّت با همۀ ارکان و عناصرش محصول عداوت رندانۀ بشر با خدا و رسولانش بوده است .

بشر از فرط تنهـائی احسـاس نـابودی کـرد و از غارهـا بیـرون آمـد و جمعیّـت پدید آمـد . آیـا تمـدّن بـه معنـای «گردهمائی» که برای فرار از تنهائی و نابودی پدید آمد موجب احساس تنهائی بسیار شدیدتر و عمیق تر نشده است ؟ آیا هدف ذاتی مدنیّت و گردهمائی همانا نجات جمعی بوده است یـا نـابودی جمعـی . بهرحـال بـه نظر می رسد که نابودی یا نجات امر ثانویّه است بلکه هدف ذاتی مدنیّت همانا «جمعی بودن» است : نجات جمعی و یا نابودی جمعی بجای نجات یا نـابودی فـردی . گویـا هدف ذاتـی و رندانـۀ رسـالت انبیـای الهـی نیز همین امر بـوده است کـه فردیّت نـابود شـود یعنـی حیوانیّت بشر منقرض گـردد . و ایـن واقعـه از تشـکیل خانواده آغاز شد و در پیدایش یـک خانوادۀ جهانی به غایت می رسد .

و امّا این خانوادۀ جهانی بطرز فزاینده ای در کم و کیف خودش روی بسوی نـابودی و خـود – برانـدازی جمعی دارد و بنظر می رسد که تنها راه نجات همانا خروج از مدنیّت باشد یعنی فرد مطلق شدن . همـانطور که همواره نـاجی موعود نیز یـک فرد مطلق است و اسوۀ تنهـائی کامل و موجودی بـر زمـان و در ورای تاریخ و تمدّن . یعنی امید کلّ بشریّت به فرد ِ مطلق است . یعنـی «یکی» باید پیدا شـود تـا «همـه» را نجـات دهد . یعنی کلّ سرنوشت جامعۀ بشری منوط به پیدایش یـک فرد مطلق است . این است راز تمدّن !

با ساکنان وادی اندوه

بگذارید حرف آخرم را همین اوّل بگویم ای سوداگران اندوه : براستی در هیچیک از شما اندوهی نیافته ام جز اندوه نمائی آنگاه که هیچ بهانه ای برای شاد خواری ندارید !

اگر کسی واقعاً اندوهگین باشد هرگز خشمگین نمی شود زیرا هرگز دروغ نمی گوید چون هیچ آرزوئی ندارد مخصوصاً آرزوی رفع اندوه خویشتن . آنکه اندوهگین است راضی است : راضی بر اندوه خویش و اندوهگین بر رضایت خویش ! آیا فهمیدید ؟

اصلاً بگذارید «اندوه» را برایتان تعریف کنم بگونه ای که هرگز تا کنون تعریف نشده باشد : احساس نابودن در حضور خدا که عین بودن است ! این است اندوه که در عین حال همان احساس گناه است در حین هیچ گناهی : گناه بودن در حینِ نابودن ! اندوه وجود در حین عدم ! و این است که این وضع عین رضایت محض نیز می باشد ، چرا نباشد ! چیزی که مطلقاً نبوده اینک هست و برای بودنش هیچ دلیلی جز خدا نمی یابد . پس کسی که چنین وضعی را درک و احساس می کند هر کردار و گفتار و پندار و احساسی از خود را تماماً گناه می یابد و باید بیابد . این همان وجود یافتن است . انسان بمیزانی که احساس گناه می کند بی هیچ گناهی ، وجود دارد . و این وضع مسلماً تماماً اندوهبار است ، اندوهی که عین وجود است .

پس شما ای خدا شناسان و وجود یافتگان که دیگر هیچ کارو باری ندارید پس اندوهگین باشید بطرزی فزاینده تا در این اندوه فنا شوید .

بر اندوه خود شاد باشید اگر براستی اندوهگین هستید ! اندوه همان عیش ناب است !

با طالبان پیشرفت

براستی ای فرزندان آدم و حوّا که معنائی دروغین تر و مالیخولیائی تر و ناممکن تر و مستهلک کننده تر و ابلیسی تر از «رشد» و یا «پیشرفت» و یا «تغییر» و «تحوّل» و «انقلاب» برای شما پدید نیامده است . و نیز کفری بزرگتر از این . و نیز علّت العلل هر دروغ و کفر و فریب و جهل و جنون و هلاکتی . آیا هنگام آن فرا نرسیده است که باز ایستید ؟

آیا مگر آنچه که خداوند آفریده ، نقص و عقب مانده گی دارد که شما را به این معنا مبتلا ساخته است ؟ پس هرچه که عذاب می کشید حقّ شماست زیرا حاصل این معناست . این لطیف ترین و جادوئی ترین القای ابلیس در بشر است و هستهٔ مرکزی هر شیطنتی !

اکثریّت شما کاری جز مصرف هرچه بیشتر و تولید زبالهٔ هرچه بیشتر همّ و غمّ دیگری ندارید . باقیماندهٔ شما علاوه بر این ، رشد مضاعفی را هم اخیراً کشف نموده است و آن مصرف هرچه بیشتر ایده ها و تولید هرچه بیشتر غوغاهاست . و کار هر دو دسته همانا فعّالیت هرچه بیشتر است عملی و فکری .

و امّا انگشت شماری مؤمن نیز هستند که خلقت خدا را کافی و کامل می دانند و لذا مستمراً بسوی انفعال در درون و برون می روند و روز به روز از ابلیسِ تکامل فاصله می گیرند تا خدا را دیدار کنند در سکونِ مطلق .

ای فرزند آدم و حوّا ، تو کاملی مطلقاً ! فقط چشم خود را بر روی خودت بسته ای . این است راز نفوذ ابلیس پیشرفت در تو !

با بیماران

هیچکس چون من ، شما را نمی شناسد ای دغلبازانی که اینک به دغل خود مبتلائید ! چرا که خود من نیز تا همین دیروز دغلبازترین و لذا بیمارترین شماها بودم .

از شدّت تمارض به قصد جلب محبّت به مرض رسیدید و بدین ترتیب اینک به همان شدّت که به کام رسیده اید ناکامید . چرا که مریض شدید ولی با کمال حیرت می بینید که هیچکس شما را دوست ندارد و بلکه تاب تحمّل شما را نیز ندارد و این است که راستی راستی مریض شدید و دیدید که فقط بواسطهٔ این مرض است که می توانید این حقیقت کشنده و نابود کننده را تحمّل کنید و صدایش را در نیاورید .

آری اینگونه است که مریض می شوید و آنگاه خودتان را به عزرائیلی که پزشک نام دارد می سپارید تا هرچه زودتر نجاتتان دهد و از این حقیقت که از مردن هولناک تر است برهاند .

آری همهٔ شما بیمار بی محبّتی هستید ، بیمار بی مادری ، بیمار منفوریّت ! پس رجوع شما به پزشک همانا خود – فریبی مضاعف شماست و می دانید . پس اینک که بیماری خود را تشخیص دادید پس علاج آنرا نیز بشنوید : بخدا که جز خدا کسی را دوست ندارد و نمی تواند دوست بدارد پس به او رجوع کنید تا معالجه شوید . او هم حبیب است هم طبیب . پس مرضی جز کفر ندارید و علاجی جز ایمان ! مرا باور کنید تا شفا یابید !

با میهمانان

تا چه مدّت می توان در خانۀ غیری هرچند سخاوتمند و مهربان ، با عزّت و آرامش زیست و میهمانی عزیز بود ؟ برای ادامۀ این میهمانی اگر ضروری باشد زان پس بایستی مریدانه همکاری نمود و خدمت کرد وگرنه سوءظن ها و توقّعات و مزاحمت ها و کدورتها به هر بهانه ای از همه سو فرا می رسد و کلّ رابطه به عداوت می انجامد .

جهان هستی نیز میهانخانه ایست که میزبانش خداست و جز با کار و تلاشی شبانه روز و مریدانه نمی توان چهار صباحی در آن با عزّت زیست و رزق برد .

فقط آن انگشت شمارانی در این میهمانخانه بی نیاز از تلاش و کارند که با میزبان به ارادت و محبّتی لازم رسیده باشند .

کار و تلاش و خدمات از هر نوعی معلول عدم ارادت و محبّت لازم است . آنگاه که ارادت و محبّتی در میان باشد جای میهمان ومیزبان عوض می شود و میزبان از دست میهمان رزق می خورد .

آدم ، عدمی است که میهمانِ «وجود» است پس در همه حال باید خاشع و مرید باشد تا رزقی آسان برد و وجود یابد .

با گوشه گیران

آیا براستی تنگ و تاریک ترین نقاط را برای زیستن برگزیده اید ؟ گوشه هائی از دنیا را که کسی جز خود شما در آن جای نمی گیرد ، انتخاب ناشده ترین مکانها و شرایط را ، بکرترین وضعیّت ها را ، دست و پا نخورده ترین چیزها را ، نامرئی ترین سمت جهان را ، بهشت را .... بزودی این جایگاهها ، مقدّس می شوند ، معبد می شوند .

وامّا با شما نصیحتی دارم و سئوالی : آیا در این تاریکخانه ها هیچ شمع و آئینه ای با خود بهمراه دارید تا گم و گور و فراموش نشوید و صید اجنّه و شیاطین نگردید و به تسخیر آنان در نیائید ؟ شما ای کسانی که به گوشه ای خزیده اید تا به تسخیر آدمیان در نیائید مباد که خود مبدّل به غولی آدمخوار شوید .

ای گوشه گیران ، بی دوستِ مخلص و همدل و عارفی در این گوشه ها مبدّل به دیوهائی می شوید و به جان خود می افتید . عارفترین آدمها هم بی شمع و آئینهٔ دوستی در انزوا مبدّل به غولی ابله می گردند و دیوانه می شوند . این نکته را از یاد مبرید ای کسانی که گوشه گرفته اید تا فرشته ای ، عارفی و یا خدائی شوید .

با اهل ایثار

ای کسانی که حتّی نفس کشیدنتان هم از ایثار شماست به عالم و آدمیان و نیز به خدا .

ای کسانی که کلّ هستی تان چیزی جز حاصل ایثارتان نیست و آنچه که از شما در جهان باقیست فقط آن چیزهائی است که دیگر قابل ایثار نیستند و به هیچ روشی نمی توانید آن را به کسی هدیه نمائید : مستراحتان را !

شما تاکنون صدها برابر وزن خودتان را ریده اید و این خود بزرگترین نشان ایثارگری شماست . تنها چیزی که براستی ایثار کرده اید همانا مدفوعتان است . آیا چنین نیست ؟ این است ایثاری راستین و بی غل و غش که از بابت آن هیچکس را نتوانسته اید مدیون و بدهکار خود سازید .

ای شما ایثارگران که مالیخولیایتان را پایانی نیست براستی که ابلیس را با شما چه کار حیرت آور و عاشقانه ایست !

براستی که هر چه گشته و دیده ام جز انسانهای ایثارگر نیافته ام . آیا براستی کسی نیست که دعوی ایثار نداشته باشد ؟ کسی نیست که وجود پذیر باشد ؟ محبّت پذیر باشد ؟

همهٔ بی وجودان و بی مهران دعوی ایثار دارند و جز مدیون ساختن دیگران کارو بار و هنری دیگر ندارند تا نهایتاً بتوانند وجودشان را ببلعند تا شاید احساس وجود کنند . ولی هیچ خود - شناس و خدا شناسی دعوی ایثار ندارد .

با اهل مدرسه

البتّه که در هیچ مدرسه ای به شما آموخته نشد که دروغ بگوئید و دزدی کنید و فریب دهید و آدمخوار شوید ولی از آنجا که هر کاری که با اکراه و زور و وعده و تطمیع و تهدید باشد عملاً انسان را حقّه باز می کند لذا همهٔ شما اهل مدرسه این کاره از آب درآمدید و همهٔ آموخته هایتان را بخدمت همین امردر آوردید و مبدّل به ستمگرانی حقّه باز و ملوس و خوش سخن شدید : دروغگوئی فلسفه باف ، دزدی کلید دار ، دیوانه ای باوقار ، کافری متدیّن ، فاسقی مهربان و آدمخواری رئوف و ... یعنی اینکه متمدّن باشید ! یعنی تظاهر کنید که خوبید تا شاید واقعاً خوب شوید !

آری ، مدرسه نرفته ها جانورانی شدیداً هارند و مدرسه رفته ها نیز جانورانی شیطان صفت . الا اینکه در هر دورانی یک مدرسه نرفته ای چون محمد (ص) شود و یا یک مدرسه رفته ای چون مولای رومی : مدرسه نرفته ای که باعث و بانی مدرسه ها شد و مدرسه رفته ای که بنیاد هر چه مدرسه را برانداخت . و این دو نمونه انسان واقعاً خوب است که یکی عرصهٔ ماقبل از مدرسه است و دیگری مابعد مدرسه .

و امّا مدرسه چیست ؟ عرصهٔ شرّ ! مدرسه همان مدرسهٔ استخراج و برون افکنی شرارت نفس است . مدرسه همان مدرسهٔ شیطان است و همهٔ آموزشها از شیطان است چه علمی و فنّی و چه عقلی و دینی و چه هنری و سیاسی .

با اهل حساب

همهٔ حسابها از حسابِ «بودن» است و همهٔ بی حسابیها هم از نبودن . پس هر محاسبه ای همانا محاسبهٔ بود و نبود است و مقدار و شدّت و مدّت آن .

و امّا شما ای آدمهای حسابی و اهل حساب ، آیا چقدر پرداخته اید که به وجود آمده اید ؟ و نیز چه مقدار دیگر باید بپردازید تا دوباره نابود شوید ؟ این دو مبلغ ، برابر است . آن مبلغی را که برای به وجود آمدن خود به حساب مالیخولیائی تان متصوّر شده اید همان مبلغی است که می پردازید تا نابود شوید و بدین طریق بی حساب شوید .

ای کسانی که وجود را بعنوان هدیه ای از جانب خدا نمی پذیرید و آنرا به چنین حسابی می کشید . این کلّ معنا و ذات حسابهای شما در زندگی شماست و زندگی شما را جز این حساب و علم و هنری نیست . ای بی مهران مهر ناپذیر ، ای کسانی که فنجانی چای کسی را میهمان نمی کنید الا به قصد تصرّف کلّ وجودش. ای بدحسابهای حسابی ، ای آدمهای حسابی ، عجب حسابی را شبانه روز از جناب ابلیس می آموزید . ولی حسابِ این جناب از حساب شما جداست چرا که بی حساب به دوزخ ابدی رفت تا شما را علم حساب بیاموزد و آنگاه همهٔ حسابهایتان را به بهانه ای پوچ سازد و به ریشتان بخندد .

با اصالت گرایان

یکی حقیقی و مابقی مقلّدند . یکی اصل و مابقی جعلند . یکی ناب و مابقی قلّابی اند . یکی هست و مابقی تظاهر به وجود می کنند . آن یکی خداست و مابقی مخلوقند .

پس شما ای اهل اصالت و حقیقت و صداقت و ای ناب پرستان آیا بهتر نیست که امر به خود کشی را برای همگان و سپس برای خودتان تجویز فرمائید اگر واقعاً راستگوئید و می فهمید که چه می گوئید ؟

پس اگر واقعاً می خواهید اصیل باشید و آنچه که هستید باشید آیا بهتر نیست که سرتان را پائین بیندازید و هیچ مگوئید ؟

من شما را به همان امر سه گانهٔ سلمان بزرگ دعوت می کنم و بعلاوه امر چهارمی را هم به آن می افزایم : خاموشی ، زهرنوشی ، راز پوشی و فراموشی !

با پیروان تجربه گرائی

خطاب من به همهٔ کودکان ریز و درشت و پیر و جوان است مخصوصاً با آمریکائیان و همهٔ آمریکا زدگان با نماز و بی نماز . آنهائی که حتّی تا بدست خودشان آدم نکشند حاضر نیستند که آنرا کار ناخوشی بدانند . ولی مسئله این است که وقتی یکی را کشتند تازه از آدمکشی خوششان می آید و آنرا هیجان آورترین بازیها می یابند .

آنکه حتّی تعداد دندانهای اسب را بر اساس فلسفه الهیّات محاسبه می کرد بیش از حد آدم کشته بود .

غایت تجربه گرائی (بازیگری) همانا خرافات و مالیخولیاست .

انسان آن است که ناخورده چشیده باشد ، نگاه ناکرده دیده باشد ، ناکرده فهمیده باشد و بالاخره نابوده بوده باشد . این است میزان انسانیّت و رشد .

با روانکاوان

قبل از هر چیزی باید بگویم که برخلاف تهمت نادرستی که با من است من هرگز روانکاو نبوده ام بلکه روانساز هستم یعنی ارواح جامد و مرده را به راه می اندازم و جاری می سازم . ولی شما فقط نبش قبر و تشریح می کنید . شما نیز جرّاح هستید و قطعاتی از یک روح مرده را از وی جدا می کنید و نیز قطعاتی جدا شده از یک روح دگر را به آن پیوند می زنید . شما مکانیک هستید و علم شما نیز شعبه ای از علم مکانیک است : مکانیک ارواح مردهٔ انسانها ! و حاصل کار ، وضعیّتی بین هاری و افسرده گی است . تمام هنر شما در افسرده ساختن هاران است و هار نمودن افسردگان .

و امّا خود شما روانکاوان رنگارنگ چیستید ؟ شیاطینی بصورت فرشتگان نجات که فقط فتوای فساد و جنون صادر می کنید و بطرزی بس لطیف اخلاق کفر بنیاد می نهید و ذات مسئولیّت انسان را نسبت بخودش ویران می سازید و همه چیز را به گردن ژن و تاریخ و جامعه و شرایط و طبیعت و حکومت و خانواده می اندازید .

شما را جز من دشمنی نیست . من لبخند شیطانی شما را در پشت میز کارتان نابود کردم ای رمّالان عصر جدید !

با توبه گران

شما ای پشیمانان و حسرتیان ، آیا براستی از چه چیزی نادمید ؟ از کارهای بد گذشته تان ؟ از حماقتهائی که کرده اید ؟ از دروغهائی که گفته و یا نگفته اید ؟ از اینکه هنر پیشگانی ماهر و مسلّط نبوده اید ؟ از اینکه به اندازهٔ کافی تلاش نکرده اید و یا کرده اید ؟ از اینکه زیاده از حد ایثار نموده اید ؟ از اینکه به اندازهٔ کافی التماس نکرده اید ؟ از اینکه به اندازهٔ کافی رند نبوده اید ؟ از اینکه به اندازهٔ کافی زور نگفته اید ؟ و یا ... از اینکه اصلاً به دنیا آمده اید ؟

شما فقط یک توبه می توانید کرد که زین پس هرگز نیازی به توبه ای دگر نباشد و بنیاد هر خطا و ندامت و ناکامی را در شما براندازد و آن توبه از این پندار و باور است که : گوئی هستید و این خود شمائید که زندگی می کنید !

فقط خداست که هست و زندگی می کند نه شما . این است دین آخر الزّمان و توبهٔ آخرالزّمان ، و من شما را به این توبه و دین غسل تعمید می دهم .

با خود – شکنان

اگر شیطان و دامی جز «خود» در هر انسانی نیست پس خود- شکنی همان راه و روش و هدف دین است. و امّا شیطان برتر و برترین شیاطین یعنی ابلیس که سلطان شیاطین است در انسان بدینگونه و با این فلسفه رخنه دارد : « من بدست و ارادهٔ خودم ، خود را می شکنم » . و این است آن دینی که ضدّ دین پیامبران خداست . زیرا هیچکس نمی تواند هستهٔ مرکزی «خود» را بشکند الا بدست دوستی صدیق که عاشق نجات توست و از فرط عشق ، تو را در ذات تو می شکند و رستگار می سازد .

آن «خود» ی که خود را می شکند نیز تا ابد باقیست که متکبّرترین خودهاست و ریاکارترین !

آدمی هرگز نمی تواند چنان محبّتی به خودش داشته باشد که خود را تماماً بشکند و آزاد سازد . اگر چنین امری ممکن می بود خداوند اینهمه بشر خلق نمی کرد و حتّی نیازی به حوّا هم نمی بود و همان آدم ابوالبشر برای مقصود خلقت کفایت می کرد .

انسان یا به دست دوست می شکند یا به دست دشمن . اوّلی زنده می شود و دوّمی می میرد . اوّلی عاشق می شود و دوّمی عدو و تباه .

با وظیفه شناسان

ای کسانی که در وادی وظیفه شناسی و انجام وظیفه اید چقدر بر روی زمین اندکید . بدانید که عالیترین حق را در جهان شناخته اید و از شرّ و مکر و پلیدیِ ابلیسِ «ایثار» رهائی یافته اید و اینک هر آنچه را که قبلاً ایثارگری خود می پنداشتید وظیفه ای واجب برای خود قرار داده اید .

و امّا اگر کسی که عمری مورد محبّت شما بوده و همهٔ خدمات خود را درباره اش همچون وظیفه ای واجب برای خود دانستید به ناگاه شقی ترین دشمن شما از آب در آمد این را نیز از انجام وظیفهٔ او دربارهٔ خودتان بدانید و شکر نمائید . این است کمال وظیفه شناسی !

پس بدانید که وظیفه شناسی و انجام وظیفه حاصل محبّت قلبی و خالصانه است و تا دل ، اهل محبّت نشده باشد وظیفه ای نمی شناسد . یعنی وظیفه ای جز محبّت کردن نیست و محبّتی جز انجام وظیفه ای بی مزد و منّت نیست . وظیفه همان فعل محبّت است .

هر موجودی و هر بشری خواه ناخواه مشغول انجام وظیفه است ولی بسیار بسیار اندکند که این حقیقت را درک و تصدیق می کنند . پس وظیفه شناسی کمال معرفت است و حاصل محبّت .

پس برترین حدّ وظیفه همانا خدمت به دشمنان خویش است یعنی به کسانی که در عطش محبّت شما می سوزند و عداوتشان از همین بابت است .

با طالبان معرفت

«معرفت» اگر به معنای دیدن خداوند در هر چیزی و فهمیدن اراده و فعل و صفات او در هر واقعه و کردار و احساسی نباشد چیزی جز دانش فنّی و فلسفه بافی و خیالات نیست .

پس معرفت یعنی خدا بینی و خدا فهمی در هر چیزی مخصوصاً در چیزهائی که ضدّ «من» است . پس معرفت یعنی دوست دیدن دشمن ! پس معرفت یعنی ضدّ تمامیّتِ منِ خویشتن بودن ! پس معرفت ، راه عشق به رنج کشیدن در همهٔ جوانب حیات و هستی خویشتن است و چنین عشقی همانا عشق به دیدار با خدا در همین دنیاست . پس ای طالبان معرفت اگر این کاره نیستید باز ایستید که به اشدّ پشیمانی دچار خواهید شد . اگر عاشق فقر و تنهائی و محنت کشی و بلایای رنگارنگ نیستید اهل معرفت نیستید . اگر تاب تحمّل خیانت کسانی را که به آنان اشدّ محبّت را نموده اید ندارید ، اهل معرفت نیستید . اگر تاب و قدرت دیدن و فهمیدنِ یگانگی را در اشدّ تضاد ندارید اهل معرفت نیستید . اگر عاشق فنای «خود» نیستید اهل معرفت نیستید . اگر شبانه روز دربدر در جستجوی خدا نیستید اهل معرفت نیستید . اگر خدا را در خاک جستجو نمی کنید اهل معرفت نیستید . اگر متافیزیک را در فیزیک و آسمان را در زیر پایتان نمی جوئید اهل معرفت نیستید . اگر عاشق خاک نیستید و با عطر خاک مست نمی شوید اهل معرفت نیستید .

با اهل راز

نخست اینکه هر رازی در وجود اهلش بین «بگو» و «مگو» در تردّد است و همین تردّد است که حقیقتی را تبدیل به «راز» می کند . این راز واری و تردّد بی انتها به لحاظی تمامیّت حیثیّت و حتّی جان اهل راز را مستمراً مورد تهدید قرار می دهد و این است که اهل راز را همواره در حواشی «دار» می یابیم : مسیح وار !

و امّا ای اهل راز آیا می دانید که چیست آن معنائی که راز را در شما تبدیل به سرنوشت شما می سازد و کلّ حیات و هستی شما را تعیین و تکلیف می نماید ؟ آن سرّ حیرت آور و مالیخولیائیِ معنای «یگانگی» است که در عرصهٔ واقعیّت عینی و عملی همچون «همسانی» و برابری است . و این تردید که مبادا بیان یگانگی به مصرف برابری برسد ، مبادا که این- همانی مبدّل به این = آن شود . مبادا که توحیدی مبدّل به فساد و عبث و جنون گردد . مبادا که حکمت مبدّل به حُکم شود . زیرا همواره چنین شده ست و لذا مسیح ها همواره بر دار رفته اند و علی ها متّهم به الحاد گشته اند .

راز نهائی نیز همانا یکی دیدنِ «یگانگی» و «همسانی» است در عین دیدن ضدّیت جاودانه بین این دو .

کلّ راز در دو تا بودنِ «یگانه» است و یگانه بودن هر دوی متضادّی .

با به بن بست رسیدگان کبیر

آیا می خواهید مضحک ترین تراژدی انسانهای بغایت بزرگ و مهم را نظاره کنید ؟ کبر و غرور تا آن حد که مالیخولیا می شود ! یعنی آنگاه که بشر برای بستن بند تنبانش ، در کهکشانی دگر به جستجوی تارهای نوری می پردازد . و این عاقبت کسی است که بستن بند تنبانش را در شأن خود نمی بیند و آنگاه در پشت تلسکوپ می نشیند و در کشف اسرار وجود خویش و بن بست متافیزیکی و فوق کهکشانی اش مات و مبهوت می گردد و به ناگاه متوجّه می شود که : « براستی که موجودی خارق العاده و کشف ناشدنی ام! » از همین جاست که بازار هنر و متافیزیک و فلسفه و عرفان و جادو آغاز می گردد و بشر در جنون و جنایت غرق می شود و آنگاه اسطوره شناسی و افسانه پرستی !

این است عاقبت کسی که حتّی خوردن و خوابیدن و ریدن خود را نیز ایثار می داند و کرامت می شمارد و هیچ وظیفه ای برای خویشتن قائل نیست جز ایفای نقش خدا . این است منشأ همهٔ تراژدیهای مضحک بشر!

این بن بستِ ابدیِ همهٔ هنر پیشگان است . آیا شما یکی از اینها نیستید ؟ این عاقبت جانوری حریص و هار و متکبّر و دیوانه است که خود را خدا می پندارد و نقش خدا را بازی می کند .

خدا مباشید ، آدم باشید تا از این بن بست نجات یابید . شما فقط با آدم بودن خویشتن است که به بن بست رسیده اید . آدم بودن حتّی در نزد خداوند نیز برتر از خدا بودن است وگرنه آدم را جانشین خودش نمی نمود .

با اهل قلم

نوشتن برای خویشتن و برای غیر : بخود آمدن و بیخود شدن : حکیم شدن و حاکم شدن : به وجود آمدن و نابود شدن : عاقل شدن و مجنون شدن : فقیر شدن و پولدار شدن : گم شدن و مشهور شدن : این است دو نوع قلم و دو نوع نوشتن : قلم خدا و قلم ابلیس !

ما را با دستهٔ دوّم کاری نیست چرا که با بازار کاری نیست . ولی سخن من با دستهٔ اوّل است که نوشتن را بر نفس کشیدن مقدّم می دارند و قلم آنها واجب الوجودِ حیاتشان است و نوشتن آنها از عبادت همهٔ عابدان و ملائک مقدّس تر است و مستمراً شاهد شدن و شهید گشتن است و اینانند اهل قلم که کلّ عالم وجود مخلوق قلم آنهاست .

پس شما ای اهل قلم بدانید که نهانخانهٔ خلقت انسانید پس پنهان بمانید و جز برای خدا ننویسید و بدانید که ابلیسی جز وسوسهٔ بازار ندارید . شما خزانه دار اسرارید پس این خزانه را حیف و میل نکنید و امین باشید . بنویسید و دفن کنید همچون علی (ع) ! این است وظیفهٔ شما .

با اهل ناز

«ناز» ، در حقّ بی نیازی نهفته است پس نیازمندان را با ناز چکار ! «ارادهٔ به بی نیازی» البتّه که برترین حقّ انسان است ولی بمیزانی که تحقّق یافته باشد . آیا ناز کردن موجب بی نیازی می شود و یا اینکه نیازها را حریص تر و ریاکارتر و رنجور می سازد و روابط را بسوی انزجار می برد .

«ناز» لایق خداست هرچند که حتّی او نیز نه تنها ناز نمی کند بلکه ناز می کشد .

ناز کردن انسان مهد فریبکاری و شیطنت اوست و ناز کشیدن نیز . آنکه خود را نمی شناسد وظیفه را نمی شناسد و ناز می کند . پس ناز نشانهٔ اشدّ حماقت است ، «من نیازم را نمی گویم و تو هم از من مپرس و آنرا برآورده ساز» این است منطق ناز ! منطق کفر و کبر و جنون ! انسان آن است که در قبال خواهشهای نفسانی خودش ناز و تکبّر کند . انسان باید بخودش ناز کند این است آن نازی که ارادهٔ به بی نیازی را تقویت می کند و تحقّق می بخشد و نفس انسان را متعالی می نماید .

ناز برحق همان تقواست که دستاورد انبیای الهی می باشد و ناز کردن بخویشتن و امیال خود است . انسان آن است که بخودش ناز کند نه به دیگران .

با شکنجه گران

ای کسانی که هرگز موفّق نشدید بالاخره کسی را وادار به تظاهر به عشق و پرستش نسبت به خودتان نمائید . با آنهمه ایثارگریهائی که کردید جز بر نفرت دیگران نیفزودید و اینک انتقام می ستانید در پشت دربهای بستهٔ خانه هایتان و سپس در زندانها به شکنجهٔ کسانی می پردازید که با هرچه عشق و ایثار مخالفند و در جستجوی آزادی و عدالت می باشند . زیرا آنچه را که شما عشق و عاطفه می نامید آنها جز اسارت و برده گی و فریب نمی خوانند .

اینک آنقدر شکنجه می دهید تا کسی به عشق شما اعتراف نماید و اگر به شما دل ندهد لااقل جان بدهد .

شما همچون بسیاری نیاموخته اید که در حین نفرت نمایش عشق بدهید ! اگر این بازی را بلد می بودید اینقدر بدنام نمی شدید .

شما کسانی را شکنجه می کنید که در خانواده شان منفور گشته و اینک کبادهٔ عشق به مردم به دوش می کشند به دروغ . پس درست مثل شمایند . شما دروغ آنان را شکنجه می کنید شما بخوبی آنان را می شناسید چون مثل شمایند . ولی شما عشق راستین را می جوئید و آنان عشق دروغین را . پس این راستی است که دروغ را شکنجه می کند و شکنجه می شود . در مجموع این همان «ارادهٔ به پرستیده شدن» است که شکنجه می شود . چرا که جز خدا لایق پرستیده شدن نیست .

با انقلابیّون

شما ای کسانی که سرنوشت فرد را تماماً در گرو تاریخ و جامعه و خاصّه حکومت ها می دانید یعنی انسان را علّت خودش نمی دانید یعنی مطلقاً به آزادی انتخاب و اختیار کمترین باوری ندارید . پس شما جبر پرستان حرفه ای هستید . پس طبیعی است که بخواهید جبّارانه عمل کنید و آنگاه که به قدرت رسیدید جبّارتر از حکومت قبل باشید ای داعیان دروغین آزادی !

واقعیّت این است که می خواهید شاه شوید ولی شاهی ملوس و محبوب ! شما عشق و قدرت را تماماً و توأماً می خواهید . و این است که مشکل شما علاجی ندارد چون می خواهید خدا باشید . شما از تبار شاهان شکست خوردهٔ تاریخ هستید : شاهانی دموکرات و رند !

ای انقلابیّون رنگارنگ براستی که هیچکس همچون شما نیازمند منقلب شدن نیست ، هیچکس چون شما محتاج نجات یافتن نیست . و من به شما نصیحتی دارم و آن اینکه بجای آنکه تن و جان خود را در زجر و خطر اندازید بیائید «خود» کشی کنید بجای تن- کشی ! بیائید «خود» را شهید کنید بجای تن ! بیائید یکبار هم که شده خود را علّت خود بدانید و اهل اختیار شوید ، اهل انقلاب واقعی ، اهل قلب . بیائید قلبی و منقلب شوید . اوّل در خودتان انقلاب کنید شما هنوز انقلابی راستین نیستید .

با ظالمان

ای ساکنان اقلیم تاریکی ! ای آنان که دربهای هوش و حواس خود را بسته اید تا هیچ نوری بر شما وارد نشود ! ای خیال بازان و آرمان سازان ! ای ضدّ هرچه ظهور و واقعه ! ای تهمت پرستان و کذّابان و منکران هرچه هست و نیست . ای عمله های «چه باید کرد» . و ای ظلمه های نجات و ای عاشقان تضاد! ای هراسناکان و هراس سازان و هراس پرستان ! ای اسیر اشباح !

ای عاشقان نابودی که نمی توانید خود را نابود کرد . و ای عاشقان وجود یافتن که از وجود یافتن چون مرگ می هراسید .

ای اهالی سرزمین زور و زر و تزویر و زار که جز ظالم بودن و یا مظلوم بودن راهی دگر نمی یابید و نمی خواهید .

ای کودکان زود رس و عقب مانده ! هر که عجول باشد به پس می رود . ای پیشروان ِپس رونده و ای آینده پرستان مرتجع . ای جانیان ِایثارگر ! ای سنّت پرستان پسا مدرن ! ای بوجود نیامده های ما بعد وجود !

ای اهالی ظلم ، شما را جز من کسی فهم نکرده و ندیده است . من شما را دوست می دارم هرچند که ظلم و ظلمت شما از من انتقام می ستاند . من در انتظارم همچون شما .

با اهالی اعتیاد

ای به زنجیر کشیده شدگان بدست خویشتن ! خود را به زنجیر کشیدید تا بتوانید دیگران را تحمّل کنید و دیگران نیز شما را و نیز خود ، خویشتن را در رابطه با دیگران . شما معتاد هیچ چیزی نیستید بلکه معتاد رابطه اید ، روابطی ناحق ! شما در فرار از تنهائی به این اسارت افتاده اید . هرکه تنها شد و تنهائی اش را دوست داشت هرگز معتاد نمی شود زیرا محتاج کسی بعنوان گریزگاه نمی شود .

آنچه را که عشق و عاطفه و دوستی می نامی مهد اعتیاد و علّت اسارت توست . این دروغ را برانداز تا اعتیاد برافتد . چرا که خواه ناخواه از محبوبت انتقام خواهی گرفت . مخواه که محبوب باشی تا مجبور به عشق نمائی نشوی تا به دام اعتیاد گرفتار میائی .

رازت را با صدای بلند گفتم تا شاید نجات یابی زیرا جز این علاجی نداری زیرا اعتیاد معلول عشق نمائی است ، دوستی نمائی ، انسانیّت نمائی و هر نمای دیگری آنگاه که رسوا شود همچنین عرفان نمائی !

با آزارگران

شما دو دسته اید : دسته ای که دیگران را در خود می آزارند و اینان مظلومان لقب دارند . و دستهٔ دوّم که خود را در دیگران می آزارند که به ظالمان شهرت یافته اند : ضعفاء و قدرتمندان : مازوخیست ها و سادیست ها !

و این هستی - آزاری است و هستی شما آزار شماست و در آزار ، احساس وجود می کنید . شما دشمنان آرامش و عزّت و سلامت هستید و آنرا افسرده گی و عقب مانده گی و ارتجاع می نامید . و حتّی در لذایذ شما نیز بایستی آزاری باشد وگرنه لذّت بخش نیست . شما دوزخ پرستانید و در بهشت احساس پوچی و نابودی می کنید .

بودِ شما همان عربدهٔ نابود شدن شماست . شما دشمنان وجود خویش هستید و این عداوت را عشق نامیده اید و یا «خدا» و یا «آزادی» و «عدالت» و ... .

همهٔ آزاریان اینگونه اند : ایثارگر ! از ایثارگری توبه کنید تا آزارتان رفع شود ! این نسخه ای است که برای همهٔ اهالی آزار مفید فایده است و جز این علاجی نیست زیرا آزار ، محصول ایثارِبازار است ، بازارِ ایثار !

با اهالی مذهب

همهٔ شما بهشت پرستانِ هفتاد و دو مذهب بالاخره بر آستانهٔ تکنولوژی سجده نمودید و تکنولوژی پرست شدید زیرا بواسطهٔ تکنولوژی آن بهشت خیالی شما در همین دنیا نقد می شود و جهنّم می گردد .

زین پس از مذهب فقط هستهٔ مرکزی اش که عشق به معرفت است باقی می ماند و مابقی از آن جدا می شوند . زین پس فقط عارفان در دین خدا باقی می مانند و مابقی مردم به کفر علنی می گرایند و این از برکت تکنولوژی که کارخانهٔ تحقق آرمانهای ابلیس در بشر است نصیب مخلصین در دین می شود و بساط نفاق برکنده می شود .

پس زین پس فقط یک مذهب باقی می ماند و آن مذهبِ اصالت معرفت محض است . هرچند که از قدیم هم مذهب حقیقی جز این نبوده است .

اینک بهشت و جهنّم از مذهب ، ساقط است و این سقوط در تکنولوژی رخ داده و می دهد . این آخرالزّمان دین و نیز یوم الدّین است و ظهور صراط المستقیم که همان معرفت نفس می باشد .

با دشمنانم

من در میان دوستانم هرگز مخاطبی نیافته ام شاید در میان دشمنانم مخاطبی بیابم .

ای دشمنان قسم خورده ام که روزی شدیدترین دوستان من قلمداد می شدید و اینک جز به انتقام از من نمی اندیشید چرا که شما را بی هیچ مزد و منّتی نجات دادم . ای عزیزانم که اینک در سر آغاز دوستی با من قرار دارید براستی که فقط شمائید که مرا شناخته اید و باور کرده اید هرچند که بر زبان اعتراف نمی کنید . شما اینک به یقین می دانید که مطلقاً نمی توانید مثل من باشید پس مصمّم شدید که ضدّ من باشید . پس مرا یاری می دهید که من نیز مطلقاً شبیه کسی نباشم و بلکه فقط مثل خودم باشم و بی تا .

ای عزیزانم با شما نصیحتی دارم و آن اینکه هرگز مدّعیان دوستی با من را باور مکنید و فریبشان را مخورید . آنها چون قدرت جنگیدن با مرا نداشتند از درب دوستی آمدند تا به فوت و فن من آشنا شده و با من بواسطهٔ اسلحهٔ خود من نبرد کنند ولی غافل از اینکه روز به روز در رابطه با من تحلیل می روند و ذوب می شوند . ولی شما عاقلتر بودید و این امر را کشف نموده و گریختید . و آنها مانده اند تا حالا که مثل من نشده اند لااقل مرا تا حدّ خودشان حقیر سازند . پس اینانند دشمنان واقعی من . ولی شما مجبورید برای بزرگ ساختن عداوت خودتان با من ، مرا نیز بزرگ سازید . شما حتّی ضعف های مرا نیز قدرت می نمائید ولی آنها قدرتهای مرا ضعف می نمایند و عاشق نداریها و بیماریها و بیکسی های من هستند و بدینگونه می توانند مرا تحمّل کنند . آنها روی به ضعف های ظاهری من دارند و شما روی بسوی قوای باطنی من . لذا آنها مستمراً ضعیف تر و شما قدرتمند تر می شوید .

دوست واقعی و ابدی من کسی است که عاشق فقر و تنهائی و بیماری و ضعف ها باشد و گمنامی . بدین ترتیب تا به امروز من جز خود خداوند دوستی نداشته ام .

این را با صدای بلند می گویم که من اینک تنها انسانی هستم که خودم را با تمام وجودم دوست می دارم و این است راز عداوت همگان با من . به همین دلیل من دشمن – دوست ترین انسانم ! زیرا عداوت همگان با من موجب دوستی من با خودم شده است و در این دوستی با خود ، خدا را یافته ام .

با اهل تقلید

ای غیر پرستان که کاری ، فکری و حتّی احساسی ندارید الا از جانب دیگران مرده یا زنده ، از تاریخ و جامعه . شما براستی غیورید و از خویش نیستید و بیهوده نیست که تمام وجودتان چیزی جز احساس ایثار نیست . حتّی مخالفت شما با تقلید نیز از روی تقلید است . شما تماماً قدیمید و شدیداً پیرید و هرگز جدید و جدّی نمی شوید .

آیا براستی دگر کسی نیست که برای نخستین بار به دنیا آمده باشد و خودش باشد ؟ یعنی حادث باشد نه قدیم ! آیا هیچکس نیست که از خدا تقلید کند ؟

ای اهل تقلید این حقیقت را نیز بدانید که شما بشریّت هستید و مهد پیدایش انسان نو ! هرچند که در آغوش شما هر صد سال هم شاید انسانی نو پدید نیاید . شما رَحِم هستید ولی بسرعت و شدّتی مرگبار عقیم می شوید . آیا من آخرین انسان جدیدی هستم که از بکارت شما پیدا شده ام ؟

با روشنفکران دینی

قرنهاست که مشغول مخلوط کردن و التقاط دو چیز مطلقاً ترکیب ناشدنی هستید و تا دست از بهم زدن آب و روغن کشیدید باز از یکدیگر جدا شده و بالاخره دسته دسته از شما از فرط خستگی و ناکامی مجبور شدید کافر شوید یعنی فیلسوف . و دین را محترمانه و نامحترمانه ببوسید و به کناری نهید . برخی دگر از شما دست از هر دو کشیدید و انقلابی شدید و نیز برخی دگر به پای منقل ها خزیدید یعنی که «عارف» شدید !؟

واقعیّت این است که ذات اندیشه ، کافر است و دل ذاتاً مؤمن است و نمی توان کفر و ایمان را مخلوط نمود. از این التقاط جز فساد و رسوائی حاصل نیامده و نخواهد آمد .

تا اندیشه به ذات کفرش نرسد ایمان دل درک و جوشان نمی شود . شما هرگز تاب تحمّل این کفر را نداشته اید تا بدانید که ایمان و دین چیست .

شما ای کسانی که به گمان خویش در سودای احیای دین بوده اید آیا براستی منظورتان چه بوده است . آیا تکنولوژی نبود که شما را به این سودا افکند ؟ آیا عمر احیا گری و روشنفکری دینی با عمر تکنولوژی برابر نیست ؟ شما دو دسته بوده اید که از دو نوع مدرسه آغاز کردید : مدرسهٔ علمی و مدرسهٔ دینی . عدّه ای می خواستید که دین را تکنولوژیکی کنید و دستهٔ دیگر هم می خواستید که تکنولوژی را دینی نمائید . نتیجهٔ کار شدیدترین نوع نفاق گردید و به شدیدترین جبّاریت ها منجر شد و باز دوباره بیش از پیش آب و روغن از هم جدا شد : دین و دنیا ، عقل و ایمان ، شریعت و حقیقت ، کفر و ایمان . پس تلاشهای شما نهایتاً خلاف آرمان شما به خدمت حقیقت درآمد .

ای روشنفکران دینی ، ای پریشان خاطران برزخ بین دین و دانش و خدا و ماشین ، بدانید که فن و فنا را با یکدیگر کاری نیست در عین حال که یکی است . این همان رازی است که باید درک شود و به وادی حیرت افکنده شود . تسلیم وادی حیرت شوید و از آن مگریزید تا دچار تناقض و عبث نگردید . و این را نیز ببینید که همه چیز در دین واقع است و در خارج از دین چیزی وجود ندارد . دوزخ نیز شعبه ای از دین خداست و برزخ نیز . بهشت و دوزخ و برزخ مخلوط شدنی نیستند . وجود خود را بواسطهٔ معرفت نفس توسعه دهید تا کلّ دین در شما جای گیرد یعنی کلّ جهان بشری .

با علّت پرستان

علّت جوئی بطور ذاتی همان عدم جوئی است زیرا هر چیزی را در گذشته و ازلیّت آن جستجو می کند نه در موجودیت نقد و حیّ و حاضر . و چون به «هیچی» می رسد آنرا به آینده ای که باز هم عدم است پرتاب می کند و بدین ترتیب آرمان پرستی رخ می نماید . و اینگونه است که انسان علّت پرست علیل شده و وجودش هرگز در خودش علّت ندارد و همواره یک معلول است . یک رنجور ، مجبوری جبّار . خدائی هم که از این طریق حاصل می آید نام مستعاری بر «عدم» است . آنچه که در گذشته یافت نشود در آینده هم یافت نخواهد شد .

ای علّت پرستان ، یعنی ای همهٔ انسانها ، بی علّتی را فهم کنید یعنی وجود را فهم کنید . هرچه که حاصل علیّت باشد فریبنده و مأیوس کننده است : خدا ، عشق ، علم ، آرزو و هر حساب و کتابی .

شما جملگی معلولِ علّت هستید . بیائید و علّتِ بی علّتی باشید !

با جویندگان عدالت

براستی هر چه گشته ام اتفاقاً آنان را که بیشتر از عدالت سخن می گویند ظالمتر دیده ام . عدالت جوئی شما توجیه ظلم شماست . چون نمی توانید با کسی برابر شوید و یا کسی را با خود برابر سازید دم از عدالت می زنید . پس شما اهل ریاضیات هستید و نه عدالت . شما دشمن «بی تائی» هستید یعنی دشمن موجودیّت . زیرا موجودیّت هر چیزی همان احدیّت و بی تائی آن چیز است و تنهائی آن چیز . پس به لحاظ معنای دینی شما دشمن خلقت خدا هستید و دشمن خود خدا . پس غرق در جهل و ظلمت هستید چرا که دشمن خودتان نیز هستید .

آیا می خواهید عدالت را برایتان تعریف کنم ؟ عدالت یعنی تنهائی و پذیرش احدیّت و بی همتائی خویشتن ! عدالت بدین معناست که عین بر سرجای خویشتن قرار گرفتن است و خود شدن . پس عدالت یعنی وجود پذیری . پس تعریف و درک و تلاش شما دربارهٔ عدالت دقیقاً ضدّ عدالت است زیرا برابر سازی همان نابود سازی است و ظلمی برتر از این نیست . انسان بمیزان گریزش از تنهائی ظالم می شود و ظلم پذیر .

پس عدالت یعنی اینکه هر کسی باید عین خدا تنها و اَحَد و بی تا باشد . با خدا برابر شدن آیا بهتر از برابری با سائر مخلوقات نیست ؟ برابری و توازن با ذات خدا که احدیّت است و نه برابری در صفات خدا . چرا که خدا صفاتش را برون افکنده که مخلوقاتش هستند .

این عدالتی که شما جستجویش می کنید یک محصول تکنولوژیکی است . و نیز می بینید که در قلمرو تکنولوژی روز به روز انسانها به یکدیگر شبیه تر می شوند و بهمان میزان عدوتر می شوند و ظالمتر .

پس خود را در یک کفّهٔ ترازوی عدالت بگذارید و خدا را هم در کفهٔ دیگرش ؛ تنهائی و بی تائی . این دو کفّه بمیزانی که برابر باشد شما عادلید و از ظلم رهیده اید .

حق و عدالت در بی تائی است نه همتائی !

با اهل فلسفه

فلسفه اگر در معنای لغتش همانا «عشق به حقیقت»می باشد پس عشق به شناختِ حقیقتِ آن کسی که عاشق ِحقیقت است منشأ این عشق و حقیقت می باشد و دال بر درستی این معناست . پس فلسفه اگر همان معرفت نفس نباشد دروغی عیان و تلاشی بی اصل و سطحی و فریبکارانه است . پس فیلسوف واقعی همان عارف است یعنی کسانی چون بودا و سقراط و علی (ع) و بایزید بسطامی و مولانا و حافظ و بابا طاهر و ... و نه کسانی چون ارسطو و بوعلی و ملاصدرا و کانت و هگل و ... .

کسی که عاشق حقیقت است طبعاً در درجهٔ اوّل عاشق آن کسی است که عاشق حقیقت است و آن کس اگر خودش نباشد لااقل باید یک عارف دیگری باشد .

و امّا آنچه که تحت عنوان فلسفه و عرفان در مدرسه و کتب آموخته می شود چیست ؟ این همان فرق بین خدا و کلمهٔ «خدا» می باشد ، فرق بین خود آن چیز و نامش . ممکن است که کلمهٔ «سیب» کسی را بسوی سیبی هدایت کند ولی آموزش فلسفه و عرفان درست نتیجه ای معکوس دارد چرا که از روی حرص و هوس و حسد و تقلید است و مقصودش قیاس و تشبیه و برابر سازی بوده است حال آنکه فلسفهٔ حقیقی یعنی خود- شناسی بسوی یگانگی و بی تائی می رود و این ضدّ آن است .

با آبرو پرستان

آبِ رو! رنگ و لعاب وجود ! ریا ، خوشبختی ، فریبکاری ، نمایش ، وجود نمائی !

ای بی وجودان که عدم را رنگ می کنید و به جای وجود به دیگران می فروشید . و این کالای رنگ شده با اندک دستکاری آبش می رود و بی آبرو می شوید و رسوا : نابوده !

ای آبرو داران و آبرو سازان و آبرو بازان و آبرو فروشان و آبرو خران ، آیا هیچ عذابی هم جز برای آبرو کشیده اید ؟

پس عدم خود را بپذیرید و از عذاب تظاهر به وجود نجات یابید . آنچه را که شما عدم می بینید که هیچ رنگ و لعاب و زرق و برقی ندارد همان وجود است و درست به همین دلیل هیچ مشتری در بازار ندارد زیرا وجود شما فقط از آن شماست و برای دیگران نیست که قابل نرخ گذاری باشد .

پس در واقع شما وجودتان را رنگ عدم می زنید تا به دیگران بیندازید . وجود همان بی همتائی است و شما خود را رنگ دیگران می کنید تا بتوانید آنها را بفریبید و وجودشان را بدزدید و صاحب وجود شوید زیرا احساس نابودی می کنید چون خود را نمی شناسید . فقط آنکه خود را می شناسد صاحب وجود می شود و مابقی مبتلا به عدمند ، مبتلا به آبرو ، به عذاب و به رسوائی !

با مرده گان

ای کسانی که نگاه می کنید ولی نمی بینید ، گوش فرا می دهید ولی نمی شنوید ، دست دراز می کنید ولی نمی یابید ، چیزهائی بر زبان می آورید ولی نمی رسانید و دربارۀ هرچیزی دو احساس کاملاً متضاد دارید مخصوصاً دربارۀ خودتان . و جز نامی که بر شماست به هیچ چیز دیگری از خودتان اطمینانی ندارید زیرا فقط همین است که مطلقاً از خودتان نیست و از تولّد تا مرگ مسلماً با شماست و بر سنگ قبرتان نیز با شماست . در هر آنچه که اراده ای دارید بین بود و نبود سرگردان است . هرچیزی برای شما چیزی است که می باید باشد ولی نیست درست عین خود شما . آیا این همان وصفی نیست که شامل حال مرده گان است؟ جهان اشباح سرگردان !

پس شما براستی مرده گانید ، مرده گانی که می جنبند و در نزد خدا روزی می برند .شما فقط با مرگتان زنده می شوید . و اگر می خواهید قبل از مرگ جسمانی خود زنده شوید یک راه در پیش دارید و آن اینکه سخن مرا باور کنید که مرده گانید .

با اهل محبّت

اگر کسی را در همه حال و با هر شرایط و در هر جا و زمانی و بی چون و چرا دوست داشته باشید در واقع او را دوست دارید . و اگر فقط یک نفر را اینگونه دوست داشته باشید در واقع نمی توانید کسی را دوست نداشته باشید . آیا اینطور نیست !

پس اگر از یک نفر کینه ای داشته باشید در واقع با همهٔ آدمها کم وبیش اینگونه هستید و فقط شرایط بروزش پیدا نشده است . پس دوست داشتن یعنی همه را دوست داشتن . ولی فقط یک نفر است که دوست داشتن را به وجود شما آموخته و دوخته است که البتّه او را عاشقید و اوست سرمایه و سرچشمهٔ دوستی شما که موجب دوستی شما با خودتان است زیرا کسی که خودش را تماماً دوست ندارد کسی را نمی تواند دوست بدارد .

وامّا نشانهٔ بیرونی دوستی و دوست داشتن چیست ؟ ارادت و مریدی و خدمت در هر رابطه ای ! ولی کسی از میان شما نیست که اینگونه باشد . ولی اگر می خواهید چنین شوید راهش را به شما نشان می دهم که همان راه و روشی است که پیامبران خدا ابداع کرده اند : صداقت ! اگر نمی توانید صادق باشید لااقل با انسان صادقی که اهل محبّت است بنشینید و خدمتش کنید . زیرا صدق جریان نزدیکی به دیگران است و این جریان دوستی و دوست داشتن است . و انسان چون با یکی صادق شود با همه صادق می شود و دوست . پس بایست دوستی را دوست داشت تا صادق شد و این یعنی یکی شدن با جهان و جهانیان .

با روستائیان

ای آخرین بازماندگان بهشت ، زود است که رانده شوید !
ای بخیلان و ناسپاسان پاکی و زیبائی و زندگی و عزّت و آرامش که رسولان دوزخ را بسوی خود فرا خواندید !
چه چیزی شما را به این ضلالت افکند : برق!
چه چیزی شما را به دوزخی که نامش شهر است دعوت نمود : تلفن !
چه چیزی شما را به نفرت از خویش کشاند : تلویزیون !
چه چیزی شما را به دوزخ رسانید : اتومبیل !

و اینک بهشت مادرزادی خود را جهنّم می یابید و بزودی جهنّم شهرها را بهشت خواهید یافت ، ولی فقط چند صباحی ، افسوس !

آیا می پندارید هرگاه که دلتان بخواهد می توانید به روستا بازگردید ؟ هرگز !

با ناجیان

ای عاشقان نجات مردم از چه می نالید ؟ از اینکه چرا مردم طالب نجات خودشان از شما نیستند ؟ پس آیا این شمائید که محتاج نجات هستید یا مردم ؟ براستی که هیچکس چون شما محتاج نجات نیست . پس چگونه است که نجات خود را در نجات مردم می دانید ؟ بجای اینکه بگوئید : « ای مردم بیائید مرا نجات دهید !» می گوئید :« ای مردم بیائید شما را نجات دهم » . اینطور نیست ؟ پس چرا وارونه سخن می گوئید . به همین دلیل مردم از شما نفرت دارند زیرا می بینند که تا چه حد دروغگو و وارونه کار هستید .

ای داعیان نجات مردم ، این خود شمائید که بین بود و نبود در برزخ افتاده اید و محتاج رهائی از این وضع هستید . مردمان دیریست که مرده و نابود گشته اند بواسطهٔ بازی مرگباری که نامش «عشق» است. شما تن به این بازی نداده اید و این است علّت نعره هائی که می زنید و کسی نمی شنود و پژواک آن فقط گوش خودتان را می آزارد و به ناگاه از میان مرده گان کسی دلش برایتان به درد می آید و برمی خیزد و شما را به قتل می رساند و بدینگونه نجات می یابید و مردم نیز زان پس می توانند به خوابی ابدی فرو روند بی هیچ مزاحمی .

با اهل تفکّر

ای کسانی که فکر می کنید که دارید فکر می کنید و هر چه بیشتر فکر می کنید مغرورتر و متکبّرتر و یاغی تر می شوید . شما در واقع فکر نمی کنید بلکه شیطانی در شما مشغول زیبا سازی اعمال زشت شماست . این شیطان است که مشغول فکری برای مغرور ساختن شماست تا به کارهای زشت خود ادامه دهید .

شما اگر براستی اهل فکر باشید پس از هر دوره ای از تفکّر چیزی جز وجود و اراده و افعال خداوند و نبودِ خودتان نمی یابید و لذا متواضع تر ، آرامتر ، با ادب تر ، راضی تر و سردر گریبانتر می شوید . اگر فکور باشید خاکید نه شاخ شمشاد . اگر فکور باشید مرید هستید و نه مراد .

اگر براستی فکور باشید می گوئید : « من فکر می کنم پس نیستم » . آنکه گفت : « من فکر می کنم پس هستم » ابلیس بود که از زبان بشری بنام دکارت کوس اناالحق زد .

آنکه فکرش را هستی اش می پندارد شیطان است . فکر ، نیستی انسان است و کمالش همانا آستانهٔ عدم است . هستیِ انسان همان خداست . و خدا یک ایده نیست بلکه واقعیّت است . این خدا نیست که غایب است شمائید که غایبید در پردهٔ ایده هایتان و مخصوصاً ایده ای که «خدا» می نامیدش .

با اهل موسیقی

آنکه گوش شنوا دارد بسوی سکوت می رود و برای شنیدن صدای خدا مهیّا می گردد . و آنکه نمی خواهد بشنود بسوی هلهله و عربده می رود تا آنکه کاملاً کر شود .

موسیقی ، خود از اعماق سکوت غارها و معابد و از شنواترین گوش ها برخاست ولی در دربارها به مصرف کرترین گوشها رسید و آنها را به عداوت با گوش های شنوا رسانید ، به عداوت با مردان خدا و وحی و دین خدا و صدای خدا .

و بدینگونه بود که موسیقی را در ماهیّتش تبدیل کردند و بصورت حربه ای برعلیه شنوائی بکار گرفتند و موسیقی ضدّ موسیقی پدید آمد .

و بدین طریق موسیقی وسیله ای برای نشنیدن شد همانطور که زرق و برق و تلویزیون هم وسیله ای برای ندیدن شد همانطور که شعر و شعار هم وسیله ای برای شعور نیافتن شد همانطور که نماز هم وسیله ای برای جنگ با خدا شد و ... . مذهب ضدّ مذهب پدید آمد . و این همان جریان پیدایش پدیده ای است که کلاً «هنر» نام دارد و می خواهد جایگزین دین خدا شود . و این گردهمائی مطرب و شیخ است .

با یاران

همنشین و همدل و هم کلام و همراز و دوست شدن با یک انسان دیگر : این است عالیترین مقامی که برای انسان در این جهان ممکن است و لذّت و عزّت و روحانیّت و بهشتی جز این نیست و راه رشد و هدایتی جز این نیز وجود ندارد . ولی این واقعه که هرگز با ارادهٔ فردی و با برنامهٔ قبلی و هزاران امکانات بخودی خود پدید نمی آید اجر عظیمی از جانب خدا به انسانی است که درد انسان بودن دارد یعنی درد دین . و آنکه چنین دردی ندارد همنشین اشیاء و جانوران و اجنّه و شیاطین می شود .

پس ای یاران مریدانه خدمت همدیگر نمائید و صمیمانه راز دل کنید که دین و هدایت و سلامتی جز این در جهان نیست . تمام قوای حیات خود را در این دوستی سرمایه نمائید و هیچ جزئی از آن را مخفی نسازید و هیچ خودیت و خصوصیّتی در نهان باقی مگذارید که این راه و این بهشت را از دست می دهید . با دل و جان از یکدیگر نصیحت پذیر باشید و هر رقیب و هووئی را نیز با دل و جان پذیرا شوید . این بود آداب دین آخرالزّمان که با شما تماماً عیان کردم .

با اشتغال پرستان

شما برای بلی گفتن به تن خویش و نیز برای پنهان ساختن این تنبلی ، چرا که تاب تحمّل تن خود را نداشتید ، اشتغال پرستی و اشتغال نمائی پیشه نمودید زیرا تورّم و هجوم زمان را خاصّه در عرصهٔ تکنولوژی تاب نیاوردید و قدرت هضم و جذب زمان را در خویشتن نداشتید و لذا آنرا بواسطهٔ اشتغالات برون افکندید و دچار برزخ و احساس پوچی و نابودی شدید و برای جبران و فرار از این وضع به الکل و مخدّرات و داروها روی آوردید . آیا می دانید چگونه می توان زمان را در تن خود هضم و جذب نمود و در واقع تن را تحمّل کرد و مبتلا به سگ دوئی و خرحّمالی و اشتغالات کاذب نشد ؟ بواسطهٔ تفکّر ! تفکّر و نه خیالبافی و تدبیر و حساب و ایده آلی سازی و آرمان بافی .

و امّا تفکّر چگونه ممکن است ؟ این همان سئوالی است که حتّی فلاسفه نیز شهامت طرحش را نداشتند و لذا در کلّ تاریخ چند هزار سالهٔ فلسفه هرگز تا به امروز مرز بین فکر و خیال معیّن نشد .

ذهن انسان تا بخاطر حقّی ، کسی را دوست نداشته باشد نمی تواند متفکّر شود . یعنی حقیقت و محبّت دو پای حرکت فکر انسان هستند . و فقط در اینصورت است که می توان تنبلی آرام و قانع و خلّاق و خود- کفا بود و عملهٔ زمان نشد و لای چرخش له نگشت و زمان را در تن تبدیل به نور جاودانگی ساخت و هستی یافت .

با ملّایان

ای جانشین پیامبران که بی وجود شما هیچ نشانی از مذهب در دنیای بشری باقی نمی ماند . ولی ای کاش همین دنیای دین نما و دین ریائی هم در بشر نمی ماند تا کارش با خود یکسره می شد .

ای جانشین پیامبران آیا از پیامبران چه چیزی را به ارث برده اید و اشاعه می دهید ؟ جز لباس و زبان و آداب عبادی ! آیا هدف شما چیست ؟ جز اینکه کلّ بشریّت را به همین لباس و زبان و آداب درآورید ؟ یعنی گوئی که همه را پیامبر کنید ؟ ولی در دورانهائی و سرزمین هائی موفقیّت کاملی هم بدست آورده اید ولی بناگاه مردم دیوانه شدند و لباس برافکندند و زبان پیامبران را ترک گفتند و آداب خود را دگرگون نمودند . عریان شدند و عربده کشیدند و رقصیدند . و اینک این واقعه همه جائی شده است و گوئی رسالت شما در جهان به پایان آمده است و جز تکفیر بشریّت کاری دگر نمانده است و اگر به ارادهٔ شما باشد جز نابودی کلّ بشریّت را نمی خواهید .

اشکال کار شما چه بود که اینگونه شد ؟ سواد ! آری این شما بودید نخستین باسوادان و سواد آموزان به مردم . و ادامهٔ این سواد بود که مردمان را برعلیه آداب و اطوار پیامبران که از شما آموخته بودند یاغی نمود .

گوئی هرکه رسم پیامبران را تقلید نمود عاقبت ضدّ پیامبر شد و خودش ادّعای پیامبری کرد و پیامبر خودش شد . شما همین را می خواستید ولی البتّه نه بدینگونه نمک بحرامانه . بهر حال پیروز شده اید و همه را پیامبر کرده اید و لذا هیچکس از آداب پیامبران قدیم پیروی نمی کند . این پیروزی از آن شماست هرچند که موجودیّت شما را نفی می کند . هر که پیروز شد نفی می شود !

بهر حال اگر سواد را اشاعه نمی دادید چنین نمی شد ولی شده است . شما می خواستید زبان پیامبران را و کلام خدا را به مردم بیاموزید تا از آدابش پیروی کنند ولی نتیجه این شد که همه پیامبر شدند و صاحب وحی و الهام شخصی خودشان . و شاید به همین دلیل بود که نبوّت هم ختم شد و رسالت به پایان رسید زیرا هر کسی نبی و رسول خویشتن شده است . با این تفاوت که وحی پیامبران قدیم نوری بود ولی وحی مردمان ظلمانی است زیرا حاصل سواد (سیاهی) است و لذا مذهب کفر است . آیا شما می خواستید همه را کافر سازید ؟ اگر با زبان اُمّی مردمان با آنان از اصول و آداب و حقایق دینی می گفتید مجبور نبودید سواد آموزی کنید همانطور که خود پیامبران هرگز سواد آموزی نکردند و سواد را دلیل و بستر دین قرار ندادند . چون نگذاشتید هر کسی با زبان مادری با خداوند سخن بگوید چنین عاقبتی به بار آمد . چون می خواستید واسطه بین خدا و مردم باشید چنین شد . این عاقبت شغل مترجمی بین خدا و خلق است .

با گدایان

ای صادقترین رزق خورندگان روی زمین ! همه گدایی می کنند ولی با هزار تزویر و زور . ولی شما گدایانی رک و راست هستید و از روبرو دستان خود را بسوی مردمان دراز می کنید و التماس رزق می نمائید . باشد که خداوند از این صدقتان شما را هدایت کند و بی نیاز نماید .

ای گدایان از کی گدا شدید و چه کسی شما را گدا کرد ؟ و نیز به هنگام گدائی کردن چه کسی را میانجی قرار می دهید ؟ مسلماً خدا ! مدّتها دست بسوی آسمان دراز کردید و چیزی فرو نیامد و هموئی را که در آسمان خواندید دستتان را بسوی مردم دراز نمود که : به خاطر خدا به من کمک کنید !

ای گدایان آشکار اگر خدا را نه در آسمان که بر زمین و نه در غیر که در دل خودتان می خواندید کارتان به گدائی نمی کشید . اگر فقط یکبار به محض نیاز از خانه بیرون نمی رفتید و همچنان صبور می ماندید راه رزق خود را شاهانه می یافتید و نان خود را از دست دل خود دریافت می کردید یعنی از دستِ دوست و نه دشمن .

در خانه بمانید تا رزقتان بسوی شما آید و گدائیِ شما را نماید و هرگز گدای رزق خود مباشید . این است کلّ راز سعادت و سربلندی و رزق طیّب و حلال و شاهانه ای که لایق انسان به عنوان خلیفهٔ خداست . خداوند از کسانی که رزق خود را به نزدش گدائی می کنند بیزار است تا چه رسد به نزد مردمان .

با فرصت طلبان

چرا هرگز فرصت شما فرا نمی رسد ؟ زیرا در کنار گود زندگی کمین کرده اید . نه چندان خوبید و نه چندان بد ، نه چندان هستید و نه نیستید ، با همه و بی همه . پهلوانی روئین تن که به ناگاه با کمترین صدائی از جای می پرد و احساس مرگ می کند چون پریدن فنری فشرده . و باز تا مدّتها تلاش می کنید تا خود را جمع و جور کنید و لبخند بزنید . در جستجوی فرصتی مناسب عمرتان تمام می شود . من شما را بزدلان حرفه ای می دانم که بزدلی را شغل خود ساخته اید . و شبانه روز مشغول صابون مالی و روغن مالی به خود هستید و جز سرسره بازی هیچ بازی دگر نمی دانید ، جز لاس زدن و انگولک کردن . تجربهٔ شما از زندگی هرگز از بازی کودکانه فرا نرفته است آنهم کودکی بس ترسو و شکمو . با اخمی وحشت مرگ می کنید و با آب نباتی احساس خوشبختی . عاشق برکه های گل آلود هستید تا نهنگ صید کنید . شما چقدر زیادید و بخش عمدهٔ زمین را اشغال کرده اید و هزاران سال است که هنوز کودکید ولی غول بچّه . و در هراس شاخ گربه تا صبح خواب ندارید و خود را رندی کامل می دانید که به هیچ چیز و هیچ کس متعهّد نمی شود و به اصطلاح به دام نمی افتد .

از بس لیز هستید مرتباً به زمین می خورید ولی زخمهای شما نیز سطحی است ولی وای به آن روزی که در یک سراشیبی تند و طولانی قرار گیرید . براستی که آبروی انسان را برده اید . بود و نبودتان مساویست الا به هنگام سرسره بازیهای جمعی در شهر بازی .

با دزدان

ای دزدان بدنام و بی سواد و بی کلید و نامحرم که خلاف عرف و شرع و قانون دزدی می کنید . و ای دزدان خوش نام و مفتخر و کلید دار و محرم و حقوق دان و مردم دوست که حتّی جایزه هم می گیرید . و ای دزدان بی نام و نشان که بسیارید و چه نامرئی همچون جنّیان !

و درود بر آن مرد بزرگ که ذات دزدی را شناخت : مالکیّت ! هرچند که کلیدش را نیافت . یعنی «عشق» را !

و من با شما همهٔ دزدان رنگارنگ بهر مکتب و مذهب یک سئوال دارم و آن اینکه چرا وجود خود را به دزدان سپرده اید و اینک از وجود دیگران می دزدید ؟ از وجود کسانی که وجودتان را دزدیده اند ! آیا آدم عاقل هرگز خودش را به دیگران می بخشد و سپس می دزدد ؟

آدمی در حال دزدیدن است که دزدیده می شود یعنی در حال ابراز و اثبات عشق ! اگر نخواهید عشقی را که ندارید اثبات کنید مجبور به دزدی نمی شوید . اگر نخواهید کسی را مالک شوید دزد نمی شوید . مالکیّت بر انسان هزینه ای بی پایان دارد . تمام تورّمها و دزدی ها از همین بابت است زیرا آنچه که دیروز برده گی نامیده می شد امروز عشق نامیده می شود . عشق و دزدی را با هم رها کنید تا رها شوید .

با نیهیلیست ها

ای پوچ شده گان شهر آرزوها ! ای عاشقِ معشوقیّتِ خود ! ای جهانخواران ناکام !

«همه چیز بی معناست ، هر تلاشی بیهوده است ، هیچ حقیقتی نیست ، هر باوری فریب است ، زندگانی یک گردش عبث است و ... » این است حرف آخر همهٔ شما . ولی آیا بهتر نبود که می گفتید : « حماقت من لاعلاج است ، باورهایم همه دروغ است ، آرزوهایم همه پلید است ، مکرهایم همه برباد رفت ، هیچ حقّی ندارم و همهٔ تلاشهایم به رسوائی انجامید و ... » . چرا اینقدر مایلید که خود را به کلّ جهان هستی تعمیم دهید ؟ آیا براستی شما خود کلّ جهانید ؟ و یا اینکه چون نتوانستید جهان را مسخرهٔ ارادهٔ خود سازید و تماماً ببلعید آنرا باطل اعلان می دارید . واقعیّت این است که جهان برحقِّ خود جاودانه است و این شمائید که در حضور جهان باطل شده اید . این پوچی بس مبارک و سرآغاز پیروزی شماست ، سرآغاز معنای شما و زندگانی شماست بشرط اینکه از کلّ راه آمده توبه کنید . از این واقعیّت خود نگریزید و این پوچی را مبدّل به یک قداست و مذهب نسازید که در آن منهدم می شوید . پوچی را نمی توان معنا کرد ، دروغ را نمی توان پرستید ، عدم را نمی توان وجود نمود . وای بر شما ای نیهیلیست ها اگر حقّ ابطال خود را درک و تصدیق نکنید .

با مریدانم

دوستتان داشتم پنداشتید که دوستم دارید ، خدمتتان کردم پنداشتید که خدمتم کرده اید ، باری را که کمرتان را شکسته بود از پشت شما برداشتم و کمرتان را راست ساختم و بارتان را بر دوش کشیدم پنداشتید که بار مرا بر دوش می کشید ، باعزّت ترین رزق را به شما بخشیدم پنداشتید که نانم می دهید ، و بالاخره با تن و دل و جان و حیثیّت و دین و روحم شما را مریدی نمودم پنداشتید که مریدم گشته اید و ... .

این بود کلّ ماجرای ارادت و اطاعت و دین و معرفت و خدمت و انصاف شما . و اینک که به کمال مالیخولیا رسیده اید و مرا غیر قابل تحمّل ترین بشر بر روی زمین می یابید رفع زحمت می کنم .

باز می گردم اینک بسوی همونی که مرا بسویتان فرستاد . می روم و درست آنگاه که مرا کاملاً انکار نمودید و به نسیان سپردید و کوس اناالحق زدید و دکّان هدایت خلق گستردانید بسویتان باز می گردم تا مرا به قتل برسانید .

همهٔ آنچه که گفتم با هموئی بود که مرا به سویتان فرستاد و شما نیز همو بودید . مرا به سویش باز خواند در تنهائی مطلق . و باز دوباره به سویتان باز گرداند تا شهادتم را کامل کنید تا در آنچه که دیده ام کمترین تردیدی نکنم و بتوانم در پایان جهان شما را شفاعت کنم از اینکه مرا به مقام شهادت رسانیدید . فعلاً دست همه تان را می بوسم و از شما طلب مغفرت می کنم از این سخن بی گاه .

با همجنس گرایان

از جنس مخالف خود گریختید و او را لعن نمودید چرا کـه مخـالف کفر و انکـار و کبر و غرور شما بود ، چرا که مخالف ستم و تجاوزگری شما بود ، چرا که مخالف قدرت نمائی و عشق نمائی شما بـود ، چرا کـه مخالف دروغ شما بود و موافق واقعیّت وجودی شما بود و مـی خواست شـما همـانگونـه کـه هستید باشید . بی نقاب شما را دوست می داشت و نیـاز شـما را دوسـت مـی داشت و شـما تمامـاً از خـود بیـزار بودیـد و او موافق شما بود .

و اینـک بـه جنس موافق خـود رجـوع کـرده ایـد و تمامیّت واقعیّت خـود را بـی نقـاب شـاهدید و از آن گریـزی ندارید . هرآنچه که اینـک از خود می بینید را تصدیق و توبـه کنید که جز ایـن هیـچ راه نجـاتی از این عذاب ابدی ندارید . آیا عذابی بدتر از این ممکن است که انسان گوشت بدن خود را زنده زنده بخورد ؟

و نیـز همـهٔ شما کسـانی کـه بـا مخالفـان خـود مخالفید غـایتی جـز همجنس گرائـی نداریـد ، غـایتی جـز خـود- خوری که نـام دگرش «برابری» است .

با جاسوسان

ای مخبران وادی ظلمت ! ای خبرچینان عرصهٔ بی خبری ! ای سودا گران دروغ ! و ای شایعه پرستان !

ای دروغ سازان و دروغ بازان و دروغ پرستان که شغلتان جمع آوری دروغ است تا بزرگ دروغگویانی مشغول حکومت باشند بر مردمانی که عاشق دروغهای بکر و بزرگند .

و شما ای اخباریون که بستر تاریخی و ازلیِ جاسوسی هستید و پیامبران مذهب تجسّس که عمری هزاران ساله دارید و اینک در واقعهٔ انفجار اطّلاعات بکل فروپاشیده اید و اینک وارثان و مقلّدان شما گردانندگان مؤسسات عظیم و جهانی اطّلاعات و جاسوسی هستند و این غایت فلسفهٔ عملی شماست ای منقولیان !

و اصلاً هر خبری از بی خبری بوده است . از فرط بی خبری ، اخبار پرست شدید . بگریزید از هر چه خبر چه علمی ، چه سیاسی ، چه اقتصادی ، چه هنری ، چه ملّی و چه بین المللی و چه زمینی و چه آسمانی ، تا شاید از این ظلمتِ هزاران تو نجات یابید .

هر خبری ، دروغی اندر دروغی دگر است و هر بار که نقل می شود دروغی جدید بر آن افزوده می شود . پس هر خبری یک دروغ لا متناهی است .

دیگر خبری نیست . آیا وقت آن نشده که به خانه بازگردید و صاحب خبر شوید ؟ چهارده قرن است که دیگر کسی را خبری نیست و آنرا که خبر است خموش است زیرا او خودِ خبر است ، خبری عظیم !

با احمقان

آخ از دست شما متخصّصین خود- وارونه سازی . آخ از این کاخ کهنِ واژگون سالاری !

ای نوابغ الهی ، ای عجیب ترین مخلوقات عالم هستی ، ای مظهر بزرگترین معجزهٔ پروردگار ، ای احمق ها ! این هنر جادوئی و این مالیخولیای عظیم را از کجا فرا گرفته اید ؟

افسوس که راز هستیِ خود را نمی دانید و نسبت به خود در نسیان کاملید ، هرچند که اگر چنین نمی بودید چنان نمی بودید .

آیا می دانید چگونه واژگون شدید ؟ با جادوی عشق و ایثار !

آیا تحمّلش را دارید تا بگویم که : ای احمقان ، تمام راز حماقت شما این است که به ناگاه دیوانه شدید و دعوی عشق نمودید و بلافاصله با اینکه در آن لحظه می دانستید که کاملاً دروغ می گوئید ولی امر به خودتان نیز مشتبه گردید و عشق خود را باور کردید .

شما فقط عاشق یک نفر نیستید و با او در کمال نفرت به سر می برید و آن کس خودتان هستید و این نفرت دلیل و علّت اینهمه عشق هاست . به همین دلیل عاشق تمجید و ستایش دیگران هستید یعنی عاشق آنید که نفرت شما از خویشتن مورد تقدیر دیگران قرار گیرد . شما ضدّ وجود خویش هستید عدم پرستانید و لذا هر که شما را دوست بدارد از او نفرت می یابید . آیا براستی کدامیک از شماها اینگونه نیستید ؟ شما حاضرید همه خود را بدهید تا شما را عاشق و ایثارگر بخوانند زیرا از خودتان نفرت دارید : از بودن خود ! و این نفرت را عشق نامیده اید . این کارگاه حماقت و جنون شماست .

با تو

اینک که با همه سخن آخر را گفته و هیچکس را امکان جوابی نگذاشته ام آیا ظلم نیست که تو را استثناء کنم !

تردیدی نیست که راستگو ترین انسان کلّ تاریخ جهانی . آیا از روی راستی راست گفته ای ؟ و یا اصلاً حقّ اینهمه راستگوئی را داشته ای ؟ بهر حال با اینکه هنوز سخنانت حتّی یک مخاطب هم نیافته است این راستگوئی تو را مبدّل به تنها ترین و فقیر ترین و بی جاترین و بی گاه ترین انسان کلّ تاریخ بشر نموده است . و هدف ذاتی من از این راستگوئی نیز این بوده است که تو را در راستی بیازمایم که تا چه حد تاب تحمّل راستگوئی و راست کرداری و راست زیستی و راست وجودی را داری و اصولاً تا چه حدّی راستی . اینگونه بود که جز خدا نماند و هرچه که به پس و پیش خودت و نیز به خودت می نگری جز خدا نمی یابی و در دو جهان و هفت زمین و آسمان نشانی از تو نمی بینم .

تو محلّ سئوال و جواب خدا با خودش بوده ای . و اینک که سئوال و جوابش تمام شد تو نیز تمام شدی .

تو چیزی نبودی جز مشت خاکی که خدا برای مدّتی بر آن جلوس نمود و با خود درد دل کرد . زین پس فقط لکّهٔ ننگی هستی که هر چه سریعتر بایستی تو را از دامنش پاک کنم . تا پاک شوی و راست . تا جز او نماند که منم .

چنین گفت اَبَر انسان .

و به چاه قلبم رجعت نمود

و خاموش شد .

پایان